

برای دبیر (نه برای دانش‌آموز)

اطلاعات ارائه شده در این قسمت در انتهای هر درس از کتاب معلّم نیز بیان شده است. این بخش برای طرح در کلاس درس نیست. صرفاً اطلاعاتی برای دبیر است که البته اگر دانش‌آموزی سؤال بپرسد می‌تواند پاسخ آن را برای آن دانش‌آموز مطرح کند. هدف سهولت دسترسی معلّم به پرسش‌های احتمالی دانش‌آموزان است. کلمات این بخش مربوط به سه کتاب پیشین است که در کتاب دهم نیز تکرار شده‌اند.

۱ همزه «اسم» در ﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾ و «بِاسْمِهِ تَعَالَى» همزه وصل است که نوشته می‌شود، ولی خوانده نمی‌شود. در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ به دلیل رسم الخطّ قرآن نوشته نمی‌شود.

۲ جمع این به دو صورت اَبْنَاءَ و بَنُونَ (بَنِينَ) درست است. همزه کلمه این همزه وصل است و اصل آن «بنو» است. کلمه بنین که در درس آمده است ملحق به جمع مذکر سالم است. ملحق به جمع مذکر سالم کلماتی هستند که اعراب جمع مذکر را می‌گیرند؛ اما شرایط آن را ندارند و معروف‌ترین آنها عبارت‌اند از کلماتی که معنای جمع دارند؛ مانند «أولو» و «عالمون» و «اعداد عقود» مانند «عشرون» تا «تسعون» و کلماتی نظیر «بنون» و «أرضون» و «سنون» که ملحق به جمع محسوب می‌شوند.

۳ تلمیذ: به معنای دانش‌آموز دبستان است. واژه سُرّیانی معرّب به معنای شاگردی است که پیشه‌ای می‌آموزد. تلمیذ احتمالاً از تلمود گرفته شده است. (خود کلمه شاگرد نیز در فارسی شاهگرد بوده است؛ یعنی خدمتگزاری که گرد شاه است.) جمع آن افزون بر تلامیذ، تلامدّه نیز هست. در فارسی مصدر «تَلَمُّذ» را از آن ساخته‌ایم که در عربی به کار نمی‌رود. تلمیذ تقریباً هم‌معنای طالب است. اما طالب دانش‌آموز دبیرستانی و یا دانشجو است؛

مثال:

طالِبِ ثَانَوِيٍّ: دانش‌آموز دبیرستانی و طَالِبِ جَامِعِيٍّ: دانشجو.<sup>۱</sup>

تَتَلَمَّذَ لِطُلَّانٍ أَوْ عِنْدَهُ صَارَ تَلْمِيذًا لَهُ.

۴ مصدر دَرَسَ يَدْرُسُ می‌شود: دِرَاسَةٌ و دَرَسٌ. دَرَسَ الثَّوْبَ: جامه را کهنه کرد. وجه تسمیه دَرَسٌ همین است که آن قدر باید خواند که گویی مانند جامه‌ای کهنه شود.

۵ فرق عام و سَنَةٌ: معمولاً این دو مترادف گرفته می‌شوند. در قرآن کلمات «عام» و «سنة» به دفعات به چشم می‌خورد. در حالی که در فرهنگ‌های لغت عربی و فارسی هر دو را مترادف و یا با تعاریفی نزدیک به هم ذکر کرده‌اند؛ از جمله المنجد عام (عَوَمَ) را این‌گونه تعریف کرده است: أربعة فصول، سنة كاملة متوالية و در تعریف سنة (سنا- سنو) آورده‌اند: «اثنا عشر شهراً» و «۳۶۵ يوماً»؛ یعنی «سنة» همان سال خورشیدی است.

گفته می‌شود: (عام الفيل)، (عام الحزن)، (عام الوفود)، (عام فتح مكة)، ولی گفته نمی‌شود: (سنة الفيل)، (سنة الحزن) و (سنة فتح مكة). امروزه (عام ۲۰۱۴) و (سنة ۲۰۱۴) هر دو گفته می‌شود؛ اما در متون کهن (سنة) گفته می‌شد و (عام) برای حوادث بوده است.

امروزه اصطلاح العام الدَّرَاسِيُّ کاربرد بیشتری از السَّنَةُ الدَّرَاسِيَّةُ دارد.<sup>۲</sup>

۱- تَلْمِيذٌ: دانش‌آموز دبستانی، شاگرد / الجمع: تَلْمِيذَةٌ و تَلْمِيذٌ

التُّلْمِيذُ: خادم الأستاذ من أهل العلم أو الفن أو الحرفة، طالب العلم، و خَصَّهُ أَهْلُ الْعَصْرِ بِالطَّلِبِ الصَّغِيرِ فِي الْمَرَاهِلِ الدَّرَاسِيَّةِ الْأُولَى، تَلْمِيذٌ فِي مَدْرَسَةٍ ابْتِدَائِيَّةٍ، صَبِيٌّ يَتَعَلَّمُ صَنْعَةً أَوْ حِرْفَةً

۲- عام: (اسم) الجمع: أَعْوَامٌ / العامُّ: السَّنَةُ / رأس العام: أَوَّلُهُ

عام الحُرْنِ: العام العاشر من بعثة النبي (ص) و هو العام الذي تُوفِّي فيه أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى الرَّسُولِ وَ أَثْرَهُمْ عِنْدَهُ؛ زوجته خديجة، و عمّه أبوبطال

عام الفيل: العام الذي هجم فيه الأحمش بأفيالهم على الكعبة، و فيه كانت ولادة النبي صلى الله عليه و آله و سلم

سنة: (اسم) الجمع: سنوات، و سِنُونَ

السَّنَةُ: فترة من الزَّمن مُدَّتْهَا اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا

السَّنَةُ: الْأَرْضُ الْمُجَدَّبَةُ

السَّنَةُ البسيطة: عدد أيامها ۳۶۵ يوماً، / السَّنَةُ الدَّرَاسِيَّةُ أَوْ السَّنَةُ الْمَدْرَسِيَّةُ: مُدَّةُ الدَّرَاسَةِ وَ تَمْتَدُّ عَادَةً مِنْ أَوَائِلِ الْخَرِيفِ حَتَّى أَوَائِلِ الصَّيْفِ

مِنْ الْعَامِ الثَّالِي / السَّنَةُ الْمِيلَادِيَّةُ: السَّنَةُ الَّتِي يَبْدَأُ عَدُّهَا عَامٌ وَ لِدِ الْمَسِيحِ / رأس السنة: أَوَّلُ يَوْمٍ مِنْهَا

۶ جمع «بِنْت» می‌شود «بَنَات» که «جمع مؤنث سالم» است؛ در مبادی العربیة «ملحق به جمع مؤنث سالم» گرفته شده، البتّه در این مورد اختلاف هست. «بَنَات» ملحق به جمع مؤنث سالم است. <sup>۱</sup> (مبادی العربیة، جلد ۴، صفحه ۸۸، فائده ۱۵۱) جمع «شَجَر» ، «أَشْجار» و جمع «شَجَرَة» ، «شَجَرَات» است.

۸ «طالِب» چند معنا دارد: خواستار، جوینده، دانش آموز دبیرستانی، دانشجو. کلمه تلمیذ نیز به معنای دانش آموز است.

۹ همزه آغاز «امْرَأَة» همزه وصل است و زمانی که «ال» می‌گیرد واجب است حذف شود. «الْمَرْأَة» به صورتِ «الامْرَأَة» غلط است. این نکته درباره کلمه «امْرَأَة» نیز صدق می‌کند. معادل «امْرَأَة» در گویش حجازی «حُرْمَة» و جمع آن «حَریم» است.

۱۰ در عربی فصیح چهار حرف «گ چ پ ژ» وجود ندارد؛ اما در عربی عامیانه سه حرف «گ چ ژ» وجود دارد. <sup>۲</sup>

۱۱ حرف «ك» در کلماتی مانند «ذَلِك» و «تِلْكَ» بدون سرکش است؛ اما در زبان فارسی معمولاً چنین نیست.

۱۲ کلمه «امْرِئ» به معنای مرد، یا انسان است و سه حالتِ اِعرابی دارد: اِمْرُؤ (مرفوع)، اِمْرَأ (منصوب)، اِمْرِئ (مجرور). همزه آن وجوباً هنگام معرفه شدن حذف می‌شود و «الْمَرْء» می‌شود. از جنس خودش جمع ندارد. رجال به معنای مردان از جنس خودش نیست.

۱- دیده شده که برخی همکاران به تقلید از کتاب های غیراستاندارد نوع جمع کلماتی مانند اخوات، بنات، سماوات، تبین، ظلّمات و ... را از دانش آموز می‌خواهند که مطلقاً کار درستی نیست.

۲- در گویش عامیانه اطراف خلیج فارس و جنوب عربستان سعودی حرف قاف را گاف تلفظ می‌کنند؛ مثال: فُم: برخیز (گوْم) اَقُولُ لَك: به تو می‌گویم (اَكُلُ لَك، اَكُلُ لَكَ) لا اَقْدِرُ: نمی‌توانم (ما اَكْدِرُ) قَدِر: دیگ (كِدِر). همین قاف را در شام (سوریه، لبنان، اردن و فلسطین) و مصر همزه تلفظ می‌کنند؛ مثال: عِنْدَكَ وَرَثَةٌ وَ اَلْم؟ یعنی: «صحبت کن» که در اصل «اِحْك» و معادل فصیح آن «تَكَلَّم» یا «كَلَّم» میباشد. «وَيْنُ چِنْت؟» یعنی «کجا بودی؟» که در اصل «اَيْنُ كُنْت؟» است.

در مصر حرف «ج» را «گ» تلفظ می‌کنند. جمله «قَلْبِي مَجْرُوحٌ». در گویش مصری «اَلْبِي مَكْرُوحٌ» گفته می‌شود. در گویش شامی (سوری-لبنانی) حرف «ج» را «ژ» تلفظ می‌کنند؛ مثال: جمله‌ای را که در گویش حجازی و عراقی «جِبْ جَوَارِكُ». تلفظ می‌کنند و به معنای «گذرنامه‌ها را بیاور.» می‌باشد؛ در گویش شامی «زَيْبُ رَوَاكُ». تلفظ می‌کنند. معادل فصیح این جمله «أَحْضُرْ جَوَارِكُ» است.

۱۳ حرف «لِ» کاربردهای بسیاری دارد. آنچه دانش‌آموز باید بداند دو مورد است: یکی اینکه «لِ» به معنای «برای» است و دیگری اینکه «لِ» برای بیان مالکیت است.

در زبان عربی در ترجمه کلمه فارسی «دارم» گفته می‌شود: «عِنْدِي، لِي، لَدَيَّ» و هر سه با «لَيْسَ» و «مَا» منفی می‌شوند؛ یعنی «ندارم» می‌شود: «لَيْسَ عِنْدِي، لَيْسَ لِي، لَيْسَ لَدَيَّ». «مَا عِنْدِي» نیز درست است. «كَانَ لِي، كَانَ عِنْدِي، كَانَ لَدَيَّ» نیز معادل «داشتم» در فارسی می‌شود.

۱۴ فرق «وَرْد» با «وَرْدَة» این است که «وَرْدَة» دارای تاء وحدت است. «وَرْد» اسم جنس و واحد آن «وَرْدَة» است و تاء آخر آن تاء وحدت است. «وَرْدَة»، یعنی «یک گل». کلمه «وَرْد» می‌تواند به معنای «گل‌ها» نیز باشد. «شَجَر» نیز اسم جنس به معنای درخت و واحد آن «شَجَرَة» به معنای «یک درخت» است. کلماتی مانند نَجْمَة، زَيْتُونَة، بُرْتُقَالَة، رُمَانَة و وَرَقَة نیز تاء وحدت دارند.

۱۵ «نَافِذَة» و «شُبَّاك» هر دو به معنای «پنجره» و جمعشان «نَوَافِذ» و «شَبَابِيك» است.

۱۶ کلمه «خَيْر» در «خَيْرٌ مِنْ» اسم تفضیل و در اصل «أَخْيَر» بوده و همزه آن افتاده است؛ مانند «شَر» که مخفف «أَشْر» است. جمع خَيْر، خِيَار و أَخْيَار است.

۱۷ «گَنز» برگرفته از واژه فارسی «گنج» است که از آن فعل «گَنَزَ - يَكْنِزُ» و مشتقاتی بسیار ساخته شده است.

۱۸ «مَعَ» به معنای «با» است و «بِ» نیز به همین معناست؛ برای اینکه اشتباه نشود، بهتر است بگوییم: «مَعَ»، یعنی «همراه با» و «بِ»، یعنی «به وسیله»؛ مثال: أَنَا أَذْهَبُ مَعَ صَدِيقِي. أَنَا أَذْهَبُ بِسَيَّارَتِي.

۱۹ جمع «مَكْتَبَة»، «مَكْتَبَات» و «مَكَاتِب» است. «مَكْتَب» به معنای «دفتر کار» است که جمع آن نیز «مَكَاتِب» می‌شود.

۲۰ «واقف: ایستاده» با «قائم: ایستاده» فرق دارد. واقف به معنای توقف کننده و قائم برپاخیزنده است.

۲۱ «بُستان» مُعَرَّب کلمه فارسی «بوستان» است. از آنجا که در کلمه «بوستان» التقای ساکنین شده؛ لذا واو حذف شده؛ بُستان جای پر درخت است و ترکیب «بو+ستان» به معنای جای پر از بوی خوش و مترادف با باغ است.

۲۲ «مُدَرِّس» و «مُعَلِّم» مترادف هستند؛ امّا امروزه واژه مُعَلِّم برای مدیر کاروان زیارتی نیز کاربرد دارد و گاهی احتراماً نیز به افراد اطلاق می‌شود.

۲۳ جالِس و قاعِد به یک معنا هستند. در زبان گفتاری از قاعِد استفاده می‌شود. (قاعِد هم فصیح است و هم عامیانه؛ امّا جالِس فقط فصیح است).  
۲۴ فرق «هَلْ» و «أَ» در کتاب تدریس نشده است؛ زیرا دانستن آن ضرورت ندارد.

فرق هَلْ با أَ :

الف- هَلْ در جمله دارای فعل منفی نمی‌آید.

مثلاً سؤال نمی‌شود: هَلْ لَا تَسْمَعُ؟ یا هَلْ مَا سَمِعْتَ؟ بلکه سؤال می‌شود:

أَلَا تَسْمَعُ؟ یا أَمَا سَمِعْتَ؟

امّا حرف استفهام أَ بر سر فعل مثبت و منفی هر دو می‌آید. أَ جَاءَ الْمُعَلِّمُ؟

أَمَا جَاءَ الْمُعَلِّمُ؟

۲۵ «جاء» و «أتى» هر دو مترادف‌اند. (جاء- يَجِيءُ- مَجِيئاً)؛ (أتى- يَأْتِي-

إِتياناً)

فعل امر از «جاء يَجِيءُ» به صورت «جِئْ» کاربرد محاوره ندارد؛ بلکه «تَعَالْ» به معنای «بیا» می‌باشد.

ضمناً «جاء بِ» و «أتى بِ» به معنای «آورد» است؛ مثال: جِئْ بِالكِتَابِ. کتاب

را بیاور.

۲۶ «جَزَاء» از اضداد است دو معنای کيفر و پاداش هر دو را دارد.

۲۷ «جُنْدِي» برگرفته از واژه فارسی «گندی» است.

۲۸ «رُمان» اسم جنس به معنای انار است و واحد آن رُمانه و جمع آن رُمانات. (ضمناً رُمانه به معنای نارنجک نیز هست).

۲۹ «سائق» راننده است که در عربستان سعودی سَوَاق نیز گفته می‌شود.

۳۰ «حَقِيبَة» سه معنا دارد: کیف، ساک و چمدان. در گویش عامیانه عربی «شَنْطَة، شَنْتَة، جَنْطَة» گفته می‌شود که همان «چَنته» در فارسی است. در کتاب‌های درسی پیشین کلمه «مَحْفَظَة» می‌آمد؛ امروزه در عربی کاربرد حَقِيبَة بیشتر است؛ مثلاً حَقِيبَة الظَّهْر: کوله پشتی، حَقِيبَة مَدْرَسِيَّة: کیف مدرسه، حَقَائِبُ الرُّؤَا: چمدان‌های زائران؛ اَمَّا «مَحْفَظَة» کیف پول است که «جُزْدَان» نیز گفته می‌شود.

۳۱ «رُبَّ» به معنای «چه بسا» حرف جرّ است و فقط بر سر نکره می‌آید؛ اَمَّا اگر

با «ما» بیاید و «رُبَّما» شود؛ بر سر معرفه نیز می‌آید؛ مانند: «رُبَّما میثم واقِفٌ». و در آیه ﴿رُبَّما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾ «سوره الحجر آیه ۲» به تخفیف بآ آمده است.

۳۲ «لِسَان» دو معنا دارد: یکی «زبان» مانند «زبان عربی» و یکی «زبان»، یعنی همان «عضو گوشتی درون دهان».<sup>۱</sup>

۳۳ أَنْتِ: تَلَفُظ آن شبیه «أنتي» است. در مکاتبات عربی گاهی آن را اشتباهاً أَنْتِي می‌نویسند.

۳۴ جَوَّال: به معنای تلفن همراه است. مَحْمُول و خَلِيوِيّ نیز گفته می‌شود. جمع آن جَوَّالات است.

۳۵ سَمَاء: به معنای آسمان، مؤنث و جمع آن سَمَوات است؛ اَمَّا اگر به معنای «سقف» باشد؛ مذکر می‌شود. در قرآن به دو صورت مذکر و مؤنث

۱- امروزه به جای «اللِسَانُ الفَارِسِيّ» گفته می‌شود «اللُّغَةُ الفَارِسِيَّة». کلمه «لُغَة» از ریشه یونانی logo گرفته شده است که در کلماتی مانند مونولوگ و دیالوگ نیز به کار می‌رود. (مونو، یعنی یک و دیا یعنی دو) کلمات فیلِسوف، جُغرافی، موسیقی نیز ریشه در زبان لاتین دارند. (فیلوسوفیا، ژئوگرافی، موزیکا).

آمده است. ﴿السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ﴾ مَزْمَل / ۱۸؛ ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾ انفطار / ۱ کلمه سُمِّيَّة که اسم دختر است؛ مصعَّر سَمَاء و به معنای آسمان کوچک است.

۳۶ سَيِّد: جمع آن «سَادَة» و «أَسْيَاد» و جمع الجمع آن «سَادَات» است؛ اَمَّا جمع «سَيِّدَة» به معنای خانم «سَيِّدَات» است.

۳۷ لِمَنْ: معادل واژه whose در انگلیسی و برای پرسش از مالکیت است. در محاوره عربستان سعودی امروزه به جای آن «حَق مِیْن» و در عراق «مَال مَنْ» گفته می‌شود.

۳۸ مَنْ: اسم استفهام به معنای «چه کسی»، یا «چه کسانی» است که گاهی اسم موصول و به معنای «کسی که» می‌آید، یا از ادوات شرط و به معنای «هر کس» می‌شود. بعد از آن مفرد مذکر می‌آید؛ مثلاً هنگامی که کسی در می‌زند و نمی‌دانیم مذکر است یا مؤنث؛ سؤال می‌شود: «مَنْ هُو؟»، یا «مَنْ يَطْرُقُ الْبَاب؟»<sup>۱</sup>

سیف، صَارِم، صَمِصَم نیز معنای شمشیر دارند. سَيْف معروف‌تر از بقیه است. ۳۹ أَسَاتِذٌ مُعَرَّبٌ اسْتَاد است. اسْتَاد از ریشه اسْتَاد است؛ زیرا در کلاس در برابر شاگردان می‌ایستد.

همان طور که اسْتِوَاء را اسْتُوا تَلَفَّظ کرده‌اند؛ اسْتَاد را اسْتَاد خوانده‌اند. جمع اسْتَاد در فارسی اساتید و در عربی اسَاتِدَة است.

۴۰ أُمٌّ: به معنای مادر و جمع آن أُمَّهَات و أُمَّات است. ﴿وَاِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ (نجم / ۳۲) و آنگاه که شما جنین‌هایی در شکم‌های مادرانتان بودید.

«أُمَّات» برای حیوانات و اشیاء نیز به کار می‌رود؛ مانند أُمَّاتُ الْحَيَوَانَاتِ و أُمَّاتُ الْكُتُبِ.

۱- در گویش حجازی «مَنْ» را «مِیْن» تَلَفَّظ می‌کنند؛ مثلاً در مکالمه تلفنی آن کس که گوشی تلفن را برمی‌دارد خطاب به فرد پشت خط می‌گوید: «مِیْن مَعَاي؟»؛ یعنی «چه کسی با من است؟» (مَنْ يَتَكَلَّمُ مَعِي؟)

۴۱ مُدَارَاة: در فارسی حرفه از انتهای آن حذف شده است؛ مانند «مُدَاوَاة» که آن نیز مداوا شده است.

(دَارَى ، يُدَارِي ، مُدَارَاةً)

۴۲ مِئْصَدَة: امروزه واژه «طَاوِلَة» نیز به جای آن به کار می‌رود که معرّب ایتالیایی است. جمع آن «مِنَاضِد» است.

۴۳ یَسَار: با کلمه «شِمَال» مترادف است. در قرآن کریم «أَصْحَابِ يَمِينٍ» در برابر «أَصْحَابِ شِمَالٍ» آمده است. گاهی «أَيْسَر» و «يُسْرَى» نیز به کار می‌رود.

۴۴ یَمِين: به معنای «راست» و به صورت‌های «أَيْمَن» و «يُمْنَى» نیز به کار رفته است.

جالب است بدانید «بِنِيَامِين» یک اسمِ عِبْرِي است مرگب از «بِن: پسر + یامین: راست»؛ یعنی پسری که همچون دست راست پدر و مادرش است.

۴۵ «نِسَاء» جمع است که مفرد از جنس خودش ندارد. «إِمْرَأَة» نیز مفردی است که جمع از جنس خودش ندارد. دو کلمه نِسْوَة و نِسْوَان نیز به معنای «زنان» هستند.

۴۶ «أَفْضَلُ» در صورتی که با «مِنْ» بیاید به معنای «بهتر» است. أَنْتَ أَفْضَلُ مِنْهُ. تو از او بهتر هستی.

اگر دو طرف مقایسه مؤنث باشند باز هم وزن أَفْعَلُ به کار می‌رود نه فُعَلَى؛ مثال:

فَاطِمَةُ أَفْضَلُ مِنْ زَهْرَاءَ.

۴۷ بَقْرَة: معمولاً بقرة را گاو ماده معنا می‌کنند؛ اما در اصل «بَقْر» اسم جنس به معنای «گاو» است و واحدش «بَقْرَة» است که بیشتر به معنای «گاو ماده» کاربرد دارد. جمع «بَقَر»، أَبْقَار یا أَبْقَر است. «بَقَرَات» جمع بَقْرَة است. «ثَوْر» گاو نر است.



۴۸ سَفِينَةَ: به معنای «کشتی» جمع آن «سُفُن و سَفَائِن» است. امروزه به آن «باخِرة» نیز گفته می‌شود. «مَرگَب، جَارِيَة و فُلُك» نیز به معنای «کشتی» به کار رفته است.<sup>۱</sup>

۴۹ فَوْق: ظرف مکان و دائم الاضافه به معنای «بالای» است. با «عَلَى» فرق دارد.

«عَلَى» آن است که مثلاً کتابی روی میزی و با آن مُماس باشد؛ ولی در «فَوْق» هم می‌تواند مُماس باشد و هم می‌تواند بر فراز آن شیء باشد.

۵۰ يَد: دست یا کف دست، مؤنث است.

لام الفعل آن محذوف و در اصل «يَدَو» بوده است.

مثنای آن «يَدَان» است.

جمع آن «أيدي» و جمع الجمع آن «أَيَادِي» است. «الأيادي» بیشتر به معنای «نعمت‌ها» است.

۵۱ تَحْتَ: ظرف دائم الاضافه است و گاهی مضافُ اليه آن حذف می‌شود.

(جاءَ مِنْ تَحْتُ).

۵۲ أب: پدر. جمع آن آباء است. گاهی به جای «یا ابي» به صورت «یا اَبَتِ»

می‌شود.

«أب» از اسماء خمسسه است که در حالتِ رفعِ أبو در حالت نصبِ أبا و در

حالت جرّ ابي می‌گردد.

اصل این کلمه «أَبُو» است که واو آن بنا بر تخفیف حذف شده است.

۵۳ كَيْفَ: چطور، چگونه.

برای استفهام حقیقی به کار می‌رود. كَيْفَ ناصِرٌ؟

و برای استفهام غیر حقیقی به کار می‌رود؟ ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ﴾

۱- أَسْطُول (یونانی معرّب) نیز به معنای ناوگان است. أَسْطُول حَرَبِيّ: ناوگان جنگی

هرگاه بعد از آن اسم باشد، آن اسم مبتدا و مرفوع است؛ مثال: كَيْفَ إِسْمَاعِيلُ؟

و اگر بعد از آن فعل باشد؛ حال است؛ مثال: كَيْفَ جَاءَ نَاصِرٌ؟

۵۴ جمع جِدَار، جُدْر و جُدْران است. حائِط نیز به معنای جِدَار است.

در فارسی کلمه حِیَاط جمع حائِط است که به معنای جدیدی به کار می‌رود.

البته تلفظ درست حِیَاط، حِیَاط بر وزن جِبَال است.

۵۵ در گویش‌های محلی عربی تعداد ضمیرها کمتر است. مثنی در عامیانه وجود ندارد

و در بسیاری از گویش‌ها به جای ضمیر جمع مؤنث، ضمیر جمع مذکر به کار می‌رود.<sup>۱</sup>

۵۶ «تَعَالَى» در «اللَّهُ تَعَالَى» فعل ماضی در معنای تنزیه است؛ مثلاً «بِاسْمِهِ

تَعَالَى» یعنی: «به نام او که نامش بلند مرتبه باد».

۵۷ «سَأَلَ» فقط به معنای «سؤال کرد» نیست؛ بلکه به معنای «درخواست

کرد» نیز هست.

گاهی به نادرست در ترجمه فارسی به عربی حرف جرّ مِنْ می‌آورند؛ مثلاً «از تو

می‌پرسم» را «أَسْأَلُ مِنْكَ» ترجمه می‌کنند؛ در حالی که «أَسْأَلُكَ» درست است و حرف

جرّ مِنْ زائد است.

در انگلیسی نیز چنین است؛ مثلاً: I ask you. یعنی: از تو می‌پرسم. یا از تو درخواست

می‌کنم.

۵۸ فعل «سَمَحَ» کلمه‌ای پر کاربرد است.

إِسْمَحْ لِي: به من اجازه بده. مَسْمُوح: مُجَاز. لَوْ سَمَحْتَ: اگر اجازه می‌دادید.

۵۹ «أَخَذَ» سه معنا دارد: گرفت، برداشت و بُرد؛

مثال:

خُذْنِي مَعَكَ: مرا با خودت ببر. خُذْ بِيَدِي: دستم را بگیر.

خُذْ حَقِيَّتَكَ: کیفیت را بردار.

۱- در گویش شامی برعکس است و اصلاً ضمیر جمع مذکر وجود ندارد و هُنْ و كُنْ به جای هُمْ و كُمْ به کار می‌رود. مثال: أَيْنَ بَيْتِكُمْ؟  
وَيْنَ بَيْتِكُمْ؟

۶۰ «سِرِوال» معرّب کلمه فارسی «شَلوار» است.

«بَنْطَلون» نیز به معنای «شلوار» است که معرّب ایتالیایی است؛ اما از آنجا که «سِرِوال» ریشه قرآنی دارد؛ در کتاب عربی ترجیح داده شد واژه «سِرِوال» بیاید. البته در قرآن سَرابیل آمده که جمع سِرِبال است.

سوره ابراهیم آیه ۵۰: ﴿سَرَابِیلُهُمْ مِّنْ قَطِرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ﴾ جامه هایشان از قطران (روغن تند بدبوی قابل اشتعال) است و آتش چهره هایشان را فرو پوشانده است. ۶۱ جمع «سوق»، «أسواق» است؛ اما «سوق» به معنای «راندن» و «رانندگی کردن» است.

کلمه سُوq سوق به معنای بازار را برخی به نادرست سَوq تلفظ می کنند. همین خطا در مورد حینَ hina و عید id نیز صورت می گیرد. درحالی که اگر با فتحه خوانده شود (حین) معنای مرگ، بلا، آزمایش و اندوه می دهد.

۶۲ «إِذا: هرگاه، اگر» در قرآن إِذا به معنای هرگاه است؛ ولی در گفت و گوهای روزمره عربی إِذا به معنای اگر است.

۶۳ حرف «ط» ویژه کلمات دارای ریشه عربی است<sup>۱</sup>؛ به همین دلیل نام تهران، توس، استهبان، تالش و ... را به جای ط با ت نوشتند.

۱- نوشتن کلماتی مانند تهران، توس، استهبان، تپش، اتاق، بلیت، تپانچه، تپیر، تهماسب، تهمورث و ... با «ط» درست نیست. تپیر انگلیسی و بلیت فرانسه و اتاق ترکی است و سایر کلمات فارسی است و هیچ یک ریشه عربی ندارند؛ لذا نباید با «ط» نوشته شوند. همه زبان های جهان با هم داد و ستد واژگانی داشته اند و دارند و خواهند داشت؛ حتی زبان های مرده نیز داد و ستد واژگانی داشته اند. تشخیص ریشه عربی یا فارسی کلمات هرچند برای کسی که به دو زبان چیره نیست کار دشواری است؛ ولی راه های ساده ای هم وجود دارد که دانستن آنها جالب است.

از میان سی و دو حرف الفبای فارسی برخی حروف تنها ویژه واژه های عربی هستند.

حرف (ث)

هر واژه ای که دارای «ث» است بی گمان عربی است و ریشه فارسی ندارد؛ جز «گیومرث»؛ مرد دانا یا گاو مرد، «تَهمورث»؛ دارنده سنگ نر قوی و واژگان لاتین مانند بلوتوت یا نام هایی مانند ادوارد ثورندایک و ... که بسی آشکار است نام های لاتین هستند نه عربی یا فارسی.

حرف (ح)

هر واژه ای که دارای حرف «ح» است، بی گمان عربی است و ریشه فارسی ندارد؛ غیر از کلمه حوله که درست آن هوله است و به گمان نزدیک به یقین ریشه فارسی ترکی دارد و به معنای «پُرزدار» است. (خاوی یا هو: پُرز؛ له یا لی یا لو: پسوند اِتصاف) عرب به هوله «حوله» می گوید؛ منشأ در سعودی، خاوی یا خاویله و بَشکیر در عراق؛ بَشکیر یا فوطه در سوریه. شاید هوله تلفظ ترکی استانبولی خُوله باشد؛ یعنی پارچه دارای خواب. در این صورت «خُوه» khow فارسی است.

حرف (ذ)



۶۴ **آلهة:** جمع إله است. در رسم الخطّ اُولیة قرآن حروف کشیده واو و الف و یاء نمایش داده نمی‌شد. بعدها این سه حرف افزوده شد. برخی کلمات بنابر شهرت با همان رسم الخطّ قدیمی نوشته می‌شوند و حرف الف در آنها نوشته نمی‌شود؛ مانند: هذا، رحمن، إله، ذلك

۶۵ **بَقِي:** ماند. به معنای «جاماند» نیز هست.

**أحد الحجاج بقِي في أحد.** یکی از حاجی‌ها در احد جا مانده است.

هرچند در فارسی کهن تلفظ این حرف مانند تلفظ عربی آن وجود داشته، امروزه ایرانیان این حرف را ذال تلفظ نمی‌کنند بلکه زاء تلفظ می‌نمایند. بیش از ۹۵% واژه‌های دارای ذال ریشه عربی دارند؛ مگر واژه‌هایی مانند گذر، گذراندن، گذشتن، پذیرش، پذیرفتن، آذین، گنبد (امروزه گنبد خوانده می‌شود). دانستن (که امروزه دانستن تلفظ می‌شود؛ اما کردها، لک‌ها، تالشی‌ها و برخی دیگر از اقوام ایرانی دانستن را زانستن تلفظ می‌کنند.

ترجمه فعل «می‌دائم» به چند زبان ایرانی:

تالش: (زَنَم zonom) کردی: (زَانِم ، زَانِم یا دَرَانِم) لکی: (مَرَانِم)

حرف (ص)

هر کلمه‌ای که صاد دارد بی‌شک عربی است؛ مگر عدد شصت و عدد صد که شاید غلط نوشته شده است؛ تا با انگشت شست و سد روی رودخانه اشتباه نشود.

صندلی نیز عربی شده چنَدَل است؛ اما عرب به صندلی می‌گوید کُرسي، مَقْعَد و در گویش محلی عراق و سوریه اِسْگَمَلِي.

صابون هم در اصل واژه‌ای فارسی و درست آن سایون است و این واژه از فارسی به بیشتر زبان‌های جهان رفته مثلاً soap در انگلیسی همان صابون است. ما صابون را به صورت معرّب صابون با صاد می‌نویسیم. اصفهان نیز معرّب اَسْپَدَانَه، اِسْپَهان یا سپاهان است.

حروف (ض، ظ، ع)

بدون استثنا تنها ویژه واژه‌های دارای ریشه عربی است و در فارسی چنین مخارجی از حروف وجود ندارد. به ویژه صاد تا جایی که عرب‌ها به الناطقین بالصاد معروف‌اند؛ زیرا این مخرج ویژه عرب است نه همه مردمان نژاد سامی.

حرف (ط)

جنگالی‌ترین حرف در املاي کلمات است. مخرج طاء تنها ویژه واژه‌های عربی است و در فارسی ط نداریم و واژه‌هایی که با ط نوشته می‌شوند یا عربی‌اند، یا اگر عربی نیستند غلط املايي هستند.

حرف (ق)

در مرتبه دوم حروف جنگالی است. قاف اغلب ویژه واژه‌های عربی است. واژه‌های عربی، دارای ریشه اغلب سه حرفی و دارای وزن و هم‌خانواده‌اند؛ مانند: قاسم، تقسیم، مقسّم، انقسام، قَسَم، قَسَمَت، قسمت، اقسام، مقسوم، قَسَام، منقسم و تشخیص واژه عربی الاصل دارای قاف کار ساده‌ای است؛ اما دیگر کلمات قاف‌دار یا ترکی هستند و یا مغولی؛ مثال: قره قروت: کشک سیاه، قره قویونلو: صاحبان گوسفند سیاه، قره گوزلو: دارنده چشم سیاه یا درشت، قزل آلا: ماهی طلايي

کلماتی مانند قَلْبُر نیز به احتمال قوی مغولی‌اند. کلمه قوری نیز روسی است. قوری، کتری، سماور، استکان همه واژه‌های روسی‌اند و در زمان قاجاریه وارد ایران شدند. کلماتی مانند «قند، قهرمان و قباد» معرّب «کند، کهرمان و گواذ» هستند. کلمه کندو با کند (قند) هم‌ریشه است. عرب شهر کرمانشان یا کرمانشاه را در گذشته قِرماسان یا قِرمَسین تلفظ می‌کرده است. ما امروزه کرمانشاه (کرماشان) را قِرماسان یا قِرمَسین تلفظ نمی‌کنیم؛ اما کواد را قباد می‌گوییم و این تأثیر زبان عربی بر فارسی است.

حروف چهارگانه (گ، پ، ب، ژ) نیز در عربی فصیح، یعنی نوشتاری وجود ندارد و هر کلمه‌ای که دارای یکی از این چهار حرف است؛ حتماً عربی نیست و به احتمال بیشتر ریشه فارسی دارد؛ مانند منیژه، مژگان، ژاله، پروین، پرند، گیو، گودرز، منوچهر، پریچهر و ... گاهی نیز امکان دارد از دیگر زبان‌ها باشد؛ مانند: پینگ پونگ که چینی است. چپاول، چکمه و چاخان ترکی است.

پارتي party کلمه‌ای انگلیسی است و آپارتمان واژه‌ای فرانسوی است.

شاید این سؤال به ذهن متبادر شود که سایر حروف مانند الف ب ت ج د ر ز س ش ف ک ل م ن و ه ی چگونه است؟

پاسخ این است که اینها حروف مشترک در سراسر زبان‌های جهان هستند. هرچند برخی اقوام بعضی حروف را ندارند و به گونه دیگر ادا می‌کنند؛ مانند حرف «ر» که در فرانسه «غ» گفته می‌شود.

۶۶ حُدود جمع حَدَّ است. هرچند جمع است ولی می‌شود آن را «مرز» ترجمه کرد.

۶۷ لَبَسَ، يَلْبَسُ، لُبْسًا الثَّوْبَ: جامه را پوشید. (امکان دارد با این فعل اشتباه شود:

لَبَسَ، يَلْبَسُ، لُبْسًا عَلَيْهِ الْأَمْرُ: کار را بر او درهم و برهم و با مشتبه کردنش به چیز دیگری پوشانیده ساخت.) ﴿لَاتَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ﴾ حق را با باطل درهم می‌آمیزید.

بقره/ ۴۲

۶۸ حرف نفی «ما» فقط بر سر ماضی نمی‌آید؛ بر سر مضارع نیز می‌آید؛ مثال:

﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ نجم/ ۳ ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ

مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ یاسین/ ۶۹ ﴿وَمَا نُزِّلَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ﴾ انعام/ ۴۸

ولی غالباً نفی بعد از آن تکرار می‌شود، یا بعدش استدراک، یا استثنا می‌آید.

۶۹ از آنجا که زیر حرف سین در «نَسِيَّ» کسره وجود دارد، برخی آن را نادرست

تلفظ می‌کنند. در «هِيَ» و کلمات مشابه نیز گاهی چنین چیزی رخ می‌دهد. علّت

این خطا این است که در زبان فارسی اگر زیر حرفی کسره باشد و بعد از آن یاء

کشیده بیاید، آن کسره، تلفظ می‌گردد؛ ولی در عربی چنین نیست. ضمناً کلمه

«نَسِيَّ» علاوه بر معنای «فراموش کرد» به معنای «جا گذاشت» نیز می‌باشد؛ مثال:

نَسَيْتُ حَقِيْبَتِي فِي الطَّائِرَةِ. کیفم را در هواپیما جا گذاشتم.

۷۰ با نام رنگ‌ها در زبان عربی آشنا شوید: بَنَفْسَجِيّ: بنفش، كُحْلِيّ: سُرْمه‌ای،

بُنِّيّ: قهوه‌ای، وَرْدِيّ: صورتی، رَمَادِيّ: خاکستری، رَصَاصِيّ: نوک مدادی، أَحْمَر غَامِقِ:

زرشکی، لَازَوْرْدِيّ: لاجوردی، اُرْجَوَانِيّ: ارغوانی، لَوْن قَاتِمِ یا لَوْن غَامِقِ: رنگ تیره، لَوْن

فَاتِحِ: رنگ روشن، حُمُصِيّ: کرم (نخودی)

۷۱ أَحَدٌ: چند معنا دارد. یک، یکتا، یکی از، بی مانند.

جمع آن آحاد است. اصل آن وَحَد بوده است که واو به همزه بَدَل شده است.

گاهی بر مؤنث نیز دلالت دارد. ﴿لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ﴾ خطاب به

زنان پیامبر اسلام J مانند کسی از زنان نیستید. مؤنث آن إِحْدَى است. إِحْدَى وَ عِشْرُونَ. إِحْدَى عَشْرَةَ

۷۲ سَمَك: اسم جنس، به معنای ماهی و واحد آن سَمَكَة است. جمع سَمَكِ أَسْمَاكُ است و جمع سَمَكَة سَمَكَات. جمع سَمَكِ به صورت سِمَاك و سُمُوك نیز درست است. امّا أَسْمَاك معروف تر و رایج است.

۷۳ حرف «فَ» چند معنا دارد:

حرف عطف است برای ترتیب متصل: ﴿خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ﴾ تو را آفرید و راست و بی‌عیب کرد.

ترتیب ذکر است. ﴿وَ نَادَى نُوْحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي﴾ و نوح پروردگارش را ندا داد و گفت: پروردگارا، پسر من از خانواده من است.

۷۴ أَعْطَى (داد، بخشید) يُعْطِي، إِعْطَاء، فعل امر آن أَعْطِ است.

إِعْطَاء، إِيْتَاء، مَنَحٌ و هِبَةٌ مترادف هستند.

أَعْطَى در عامیانه و گاهی در فصیح به صورت أَنْطَى به کار می‌رود. (أَنْطَيْنَاكَ = أَعْطَيْنَاكَ)

۷۵ أَيْضاً به معنای همچنین مصدر از فعل «أَضَّ، يَأْيِضُ» و مفعول مطلق است.

أَضَّ: صار (از افعال ناقصه) مثال: أَضَّ سَوَادُ شَعْرِهِ بِيَاضاً؛ یعنی سیاهی مویش سفید شد.<sup>۱</sup>

۷۶ «نَجَحَ»، یعنی «موفق شد، قبول شد، پیروز شد». «نَاجِحٌ»، یعنی «قبول، موفق، پیروز»؛ امّا «فَائِزٌ» که از «فَازَ» گرفته شده به معنای «برنده» یا «رستگار» است؛ گاهی برخی دانش‌آموزان معنای نَجَحَ را با قَبِلَ اشتباه می‌گیرند. قَبِلَ، یعنی قبول کرد، پذیرفت.

۱- در گویش عامیانه حجازی «گمان» مخفف «گمان» و در گویش عراقی واژه فارسی «هم» به کار می‌رود.

۷۷ «قُرآن» مصدر از «قَرَأَ، يَقْرَأُ» است. «قُرآن»، «قِرَاءة» و «قَرَأَ» هر سه مصدرهای «قَرَأَ» هستند. «قُرآن» به معنای «خواندن» است که به تدریج اسم خاص برای کتاب دینی مسلمانان شده است. قرآن عَلَمٌ بِالغلبه است؛ با وجود این در قواعد عربی معمولاً آن را معرفه به ال می‌دانند.

۷۸ «قاموس» که نام کتاب «فیروزآبادی» است در اصل به معنای «دریای ژرف و بزرگ» است؛ امّا امروزه به معنای «المُعْجَم» و مترادف با آن می‌آید.

۷۹ جمع «اسم» در عربی «أَسْمَاء» است، ولی در فارسی «اسامی» به کار می‌رود.

۸۰ «گُرسیّ»، یعنی «صندلی» و تقریباً با «مَقْعَد» مترادف است. گُرسیّ صندلی متحرک و مقعد ثابت است؛ مانند صندلی هواپیما؛ امّا این نکته بسیاری اوقات رعایت نمی‌شود. جمع گُرسیّ، گُراسیّ بر وزن مَفَاعِل و غیر منصرف است؛ لذا تنوین نمی‌گیرد.

۸۱ طَرَقَ البَابَ، دَقَّ البَابَ و قَرَعَ البَابَ هر سه به معنای «در زد» است.

۸۲ «تُفَاح» به معنای «سیب» است و «تُفَاحَة» واحد آن به معنای «یک سیب» است. مثنای آن «تُفَاحَاتِن» و جمع «تُفَاحَات» است؛ هر چند طبق قاعده باید «تُفَافِح» به کار رود؛ امّا آنچه به کار می‌رود «تُفَاحَات» است. ۸۳ «جَنَّة» به معنای «باغ، باغ بهشت» است که با «جَنین» و «جِنَّ» هم‌خانواده است. سه حرف اصلی «ج، ن، ن» بر پوشیدگی دلالت دارد. وجه تسمیه «جِنَّ» در فرهنگ عرب این است که موجودی ناپیدا و نادیدنی و پوشیده از چشمان است. جمع «جَنَّة»، «جِنَان» و «جَنَّات» است. جَنَّة باغی است که از سایه درختان بسیار، زمین را پوشانده شده است.

۸۴ «نَجَحَ» به معنای «موفق شد، پیروز شد، قبول شد» است. «النَّاجِح فی الامتحان»، یعنی «قبول در امتحان» و در مقابل آن «الرَّاسِب فی الامتحان»، یعنی «مردود در امتحان»

۸۵ چهار کلمه «مِهْنَة»، «عَمَل»، «حِرْفَة» و «شُغْل» تقریباً هم معنا هستند؛ مثال:

ما هوَ عَمَلُكَ؟ ، ما هيَ مِهْنَتُكَ؟ ، ما هيَ حِرْفَتُكَ؟ ، ما هوَ شُغْلُكَ؟

۸۶ «حَلَوَانِيَّ» به معنای «شیرینی فروش» است که در فارسی «قَنَاد»

می‌گوییم.<sup>۱</sup>

۸۷ «حُبْز» نان و واحد آن «حُبْزَة» است. «رَغِيف» نیز نان است.<sup>۲</sup>

۸۸ «س» و «سَوَف» دو حرف استقبال هستند که بر سر فعل مضارع

می‌آیند. مشهور است که «س» برای آینده نزدیک و «سَوَف» برای آینده دور است؛ اما این نکته قطعی نیست. ترجمه آیه ﴿كَلَّا سَوَف تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوَف تَعْلَمُونَ﴾ این است: نه چنین است، به زودی آگاه می‌شوید.<sup>۳</sup> سپس نه چنین است. به زودی آگاه می‌شوید. در قرآن ﴿ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾ نیز آمده است. سوف تعلمون را می‌توان به دو صورت معنا کرد: به زودی می‌دانید، خواهید دانست.

۸۹ وجه تسمیه «شُرْطَة» چیست؟ اولین کسی که نام شُرْطَة را بر دستگاه

امنیتی نهاد خلیفه اموی عبدالملک بن مروان بود. در روزگار وی برای نخستین بار در نظام حکومتی دستگاه امنیتی شُرْطَة بنیان نهاده شد و مأموران امنیتی را با گذاشتن نواری پارچه‌ای که در عربی به آن «شَرِيط» می‌گویند از عامه مردم متمایز می‌کردند و به دلیل همین نوار پارچه‌ای به آنها شُرْطَة گفتند. ضمناً

۱. هرچند قَنَاد بر وزن فَعَال است؛ اما عربی نیست. در زبان عربی واژه «قند» نیز وجود ندارد و کسانی که سفر عتبات و سوریه و عربستان رفته‌اند می‌دانند عرب‌ها چای را با قند نمی‌نوشند. اصولاً حتی واژه «قند» نیز بی دلیل معرّب شده است. اصل کلمه «قند»، «گند» است. مانند: کندو در کندوی عسل و احتمال دارد نام شهر اورامی زبان گندوله در نزدیکی میان‌راهان در استان کرمانشاه و نیز واژه candy در انگلیسی به معنای آب نبات از کند گرفته شده باشد. احتمالاً واژه Candida در انگلیسی نیز از همین ریشه باشد. بدین جهت که جامه‌ای به سفیدی قند می‌پوشیده‌اند. «حَلَوَاء» یا «حَلَوَى» هر خوردنی‌ای است که با شکر یا عسل ساخته شود. «حَلَوَانِيَّ» از این ریشه است.

۲. در عامیانه «حُبْز» و گاهی «حُبْز» و در گویش مصری «عَیْش» گفته می‌شود. گونه ای نان که شبیه نان ساندویچی است در عراق و سوریه «صَمُون» و در عربستان «صامولی» گفته می‌شود.

۳. ترجمه فولادوند: باز هم نه چنین است، زودا که بدانید.

ترجمه مجتبی: باز چنین نیست [که می‌پندارید]. به زودی خواهید دانست.

ترجمه مشکینی: آری چنین نیست، به زودی (در روز جزا) خواهید دانست.

ترجمه بهرام پور: باز چنین نیست، [که می‌پندارید] به زودی خواهید دانست.



شُرطیّی به معنای یک پلیس و شُرطه به معنای مرکز پلیس است.<sup>۱</sup>

۹۰ واژه «عین» معانی بسیار دارد؛ مانند چشم، چشمه، خورشید، پرتو خورشید، ساکنان شهر، اهل خانه، ارزنده، نفیس، عزّت، پرچم، دیده بان، جاسوس، رئیس لشکر، پیشرو سپاه، بزرگ قوم، سرور، آقا، برگزیده چیزی، گروه، ثروت، چشم زخم، انسان، مانند، ذات هر چیزی، نگهبان و ... اما امروزه دو معنای چشم و چشمه غلبه دارد.

۹۱ فرهنگستان زبان عربی برای ورزش‌های مختلف معادل‌های عربی برگزیده است؛

مثال:

كُرَّةُ الْقَدَمِ: فوتبال / كُرَّةُ السَّلَّةِ: بسکتبال / الكُرَّةُ الطَّائِرَةُ (كرة الطائرة): والیبال / كُرَّةُ الْمَاءِ: واترپلو / كُرَّةُ الْيَدِ: هندبال و ...

۹۲ کلمه «مَمْرَضٌ» اسم فاعل از فعل «مَرَّضَ» است. «مَرَّضَ» دو معنای متضاد با هم دارد. «مَرَّضَهُ»، یعنی «او را بیمار کرد»، «از او پرستاری کرد». گاهی فعل تفعیل معنای عکس می‌دهد؛ مانند دو کلمه افراط و تفریط که تفریط عکس معنای افراط است.

۹۳ کلمه «مَوْظَفٌ» از ریشه «وَضِيفَةٌ» است. وَضِيفَةٌ، یعنی استخدام. مَوْظَفٌ، یعنی استخدام شده (مستخدَم) در زبان فارسی کلمه مستخدَم را مستخدِم به کسر دال تلفظ می‌کنیم.

۹۴ «مُهَنْدِسٌ» از ریشه «هَنْدَسَةٌ» است. هَنْدَسَةٌ از کلمه فارسی «آندازه» گرفته و معرَّب شده است. (المنجد ذیل کلمه هندسه)

۹۵ کلمه «عَقْلٌ» در لغت به معنای «بستن» و هم‌خانواده با «عِقال» است. عَقَلَ الْبَعِيرَ؛ یعنی زانوی شتر را بست. عَقَلَ عَقْلًا. گویی که عقل آدمی را مقید می‌کند که برخی کارها را انجام ندهد.<sup>۲</sup>

۹۶ «ابْنُ آدَمَ» در فارسی به صورت جمع «بنی آدم» به کار می‌رود. «آدم» نیز کلمه‌ای عبری و غیر منصرف است.

۱- إِنَّ أَوَّلَ مَنْ أَطْلَقَ اسْمَ الشَّرْطَةِ عَلَى الْجِهَازِ الْأَمْنِيِّ هُوَ الْخَلِيفَةُ الْأُمَوِيُّ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ حَيْثُ تَمَّ فِي عَهْدِهِ إِتْشَاءُ الْجِهَازِ الْأَمْنِيِّ (الشَّرْطَةُ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فِي نِظَامِ الدَّوْلَةِ وَقَدْ تَقَرَّرَ تَمْيِيزُ رِجَالِ الْأَمْنِ عَنِ عَامَةِ النَّاسِ بِوَضْعِ عِلَامَةٍ خَاصَّةٍ مِنْ شَرِيطٍ مِنَ الْقِمَاشِ فَوْقَ ثَوْبِ رِجَالِ الْأَمْنِ (و مِنْ تَمَّ تَمَيَّزَتْ تَسْمِيَتُهُمْ بِرِجَالِ الشَّرْطَةِ لِوُجُودِ هَذَا الشَّرِيطِ مِنَ الْقِمَاشِ).

۲- عِقال ريسمانی است که با آن ساق شتر را می‌بندند. (زانوبند شتر) و همچنین رشته‌ای پشمی، یا ابریشمی است که روی کوفیه (چپیه) بر سر می‌بندند و در عامیانه عقال می‌گویند.

۹۷ «أُسرة» و «عائلة» مترادف و جمع آنها «أُسَر» و «عَوائل» است.

۹۸ در گویش عامیانه به جای «حَمَل - یَحْمِل» از «شال - یشیل» استفاده می‌شود. هرچند «شال - یشیل» عامیانه است، ولی در فرهنگ لغت جزء کلمات فصیح آمده است؛ مثال: به جای «إِحْمِلِ الحَقِیْبَةَ». در گویش حجازی گفته می‌شود: «شیلِ الشَّنْطَةَ». ۹۹ در زبان فارسی «خطایا» به معنای «اشتباهات» است، ولی در فرهنگ لغت عربی «گناهان» معنا شده است.

۱۰۰ در گویش عامیانه به جای «شَاهِد - یشَاهِدُ» از «شاف - یشوف» استفاده می‌شود. هرچند «شاف - یشوف» عامیانه است، ولی در فرهنگ لغت آمده است؛ مثال: به جای «أَنْظِرْ مَاذَا یَفْعَل» در گویش حجازی گفته می‌شود: «شوفْ إیش یَسَوِّی». ۱۰۱ طَعَام و غِذَاء هر دو به معنای خوراک هستند، ولی در زبان فارسی کلمه غِذَاء بیشتر به کار می‌رود که به صورت عَدَا خوانده و نوشته می‌شود.

۱۰۲ «فِرْس» به معنای اسب نر و ماده و جمع آن أَفْرَاس و فُرُوس است.

۱۰۳ «قَادِم»، «مُقِیل»، «مُسْتَقْبِل» و «آتی (آت)» مترادف و به معنای آینده هستند؛ مثال: الشهر القادم یعنی ماه آینده.<sup>۱</sup>

۱۰۴ «كَذَبَ» مفتوح العین است. اما در برخی از فرهنگ‌های لغت به صورت «كَذَبَ» به کار رفته است و اغلب نیز كَذِبَ به کار می‌رود. در کتاب درسی شکل درست آن به کار رفته است.

۱۰۵ جمع «نَفْس»، «أَنْفُس» و «نُفُوس» و جمع «نَفَس»، «أَنْفَاس» است.

۱۰۶ جمع «دَوَاء» می‌شود «أَدویة». اما «أدویه» در فارسی به معنای «ادویه‌جات» است و با کاربرد عربی آن فرق دارد. در زبان عربی معادل ادویه‌جات «بَهَارَات» است. در واقع کلمات عربی بسیاری در زبان فارسی به کار می‌رود که در خود زبان عربی معنای دیگری دارند؛

۱- در گویش عامیانه عربی «جای» به کار می‌رود؛ مثلاً در گویش حجازی «الشَّهْرِ الجَای»، یعنی «الشَّهْرُ القَادِمُ». جای از جاء گرفته شده است.

مثال:

أخت: خواهر (در فارسی صمیمی)، عُنُق: گردن (در فارسی اخمو)، مَلَّت: آیین (در فارسی معادل شَعْب)، نَبات: گیاه (در فارسی گونه‌ای شیرینی)  
 کلمات بسیاری نیز در فارسی دارای ریشه‌های عربی هستند بدون اینکه در عربی کاربردی داشته باشند؛ مثال:

بین المللی: الدُّوَلِیَّ	اطَّلَاعُ ثانوی: إشعار آخَر	روابط عمومی: العِلاقاتُ العامَّة
حیات: ساحة	حیات خلوت: الفِناءُ الخَلْفِی	عکاس: مُصَوِّر
عکس العمل: رَدُّ الفعل	علاقه: هِوایَة	نظامی: عَسْکَرِیَّ
ظرف: وعاء، إناء	شرایط: ظُرُوف	استخدام: تَوَظِیف
غیرقابل جبران: لا یُعَوِّضُ	مصرف: اسْتِهلاك	عوارض واردات: رُسُومُ الاستِیراد
مستقیماً: مُباشَرَةً	مستقیم: عَلى طَول	

۱۰۷ «جیران» جمع «جار» و واژه‌ای عربی است و با نام دخترانه «جیران» فرق دارد. جیران ترکی و به معنای آهو است.

۱۰۸ حبیب، خَلِیل و صَدِیق به معنای دوست هستند. امروزه واژه صَدِیق به معنای دوست (رفیق) به کار می‌رود. واژه حبیب نیز جنبه عاطفی دارد. خلیل لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است.

۱۰۹ «دَمَع» به معنای «اشک» و جمع آن «دُمُوع» و «أدْمُع» است. هرچند «دَمَع» و «عَبْرَة» مترادف اند؛ اَمَّا «عَبْرَة» اشکی است که در چشم مانده و نریخته است. جمع «عَبْرَة» نیز «عَبْرَات» است.

۱۱۰ «رَمِیل» به این معانی به کار می‌رود: هم شاگردی، همکار، هم دوره‌ای  
 ۱۱۱ نام «صَفُورا» هم‌ریشه با «عُصْفُور» و به معنای «گنجشک» است. عصفور عربی و صفورا عبری است.

۱۱۲ «زَرَّافَة» در عربی بدون تشدید راء است، ولی در فارسی «زَرَّافَه» گفته می‌شود. زَرَّافَة به صورت زُرَّافَة نیز صحیح است. نام پارسی آن شتر گاوپلنگ بوده است.

۱۱۳ یَمین، مَیْمَنَة و یُمَنی به معنای «راست» هستند.<sup>۱</sup>

۱۱۴ «موسی» یا «موشی» ترکیب (مو: آب+ شا: درخت) است. آسیه همسر فرعون زمانی که چشمش به سبد زیبای روی رود نیل می افتد فریاد می زند «مو شا مو شا»، یعنی «آب درخت آب درخت» و سربازان متوجه می شوند و سبد زیبای شناور روی آب را که ظاهراً به شاخه آویزان درختی گیر کرده بود از آب در می آورند. نام موسی برگرفته از فریاد آسیه (موشا) است.

۱۱۵ «حافِلَة» در گویش عامیانه حجازی «باص» و در گویش عراقی «مُنشَاَة» و در گویش مصری «أتویس» گفته می شود.

۱۱۶ «صُداع» سردرد است. «سرم درد می کند». می شود: «رَأْسِي يُؤَلْمُنِي». یا «أشعُرُ بِالصُدَاع». در عربی عامیانه «راسی یوجعنی»<sup>۲</sup>. گفته می شود که در عربی فصیح نیز فعل وَجَعَ یوجَعُ کاربرد دارد.

۱۱۷ «عِنْدَكَ»، «لَكَ» و «لَدَيْكَ» هر سه به معنای «داری» هستند.

در زبان عربی با وجود این همه وسعت مصادر، مصدری معادل «داشتن» وجود ندارد.

«ما عِنْدَكَ»، «لَيْسَ لَدَيْكَ»، به معنای «نداری» است. «كَانَ عِنْدَكَ»، یعنی «داشتی».

در گویش حجازی و چند کشور دیگر «فی» یا «فیه» تقریباً به همین معنا به کار می رود.

مثلاً «فی فُلوس؟»، یعنی «هَلْ عِنْدَكَ نُقُودٌ؟»

۱۱۸ «سُكَّر» در عربی به معنای «قند» و «شکر» است.<sup>۳</sup>

۱- نام بنیامین (بن+یامین) به معنای «پسر دست راست» ریشه عبری دارد. یامین در بنیامین همان یَمین در عربی است.

۲- در گویش جنوب عراق و در گویش هم میهنان عرب خوزستان و نیز کویت یوجعنی را یویعنی تلفظ می کنند. در بسیاری از کلمات حرف جیم تبدیل به «ی» می شود. شبیه این دگرگونی حتی در زبان های اروپایی نیز مشاهده شده است. مانند:

یوسف و جوزف و یوزیپ و جوزف/ بنیامین و بنجامین/ جان و یان و یوهان/ جاکوب و یاکوب (یعقوب)

۳- پزشک درباره بیمار به عامیانه سؤال می کند: «فیه سُكَّر؟»، یعنی «بیماری قند دارد؟»

سُكَّر در عربی و sugar در انگلیسی، şeker در ترکی استانبولی، zucchero (زُکُرو) در ایتالیایی، caxap (ساخر) در روسی، シュガー (شوگا) در ژاپنی، socker (سُ کِر) در سوئدی، sucre (سُویگُخ) در فرانسه، sokeri (سُ کِری) در فنلاندی، cukier (سُ کِرا) در لهستانی، sucker (سُکُگر) در نروژی، suiker (سا کِیخ) در هلندی، Zucker (سُ ک) در آلمانی، ζάχαρη (زاخاری) در یونانی، sheqer (شِ کِی یر) در آلبانیایی و ... همگی برگرفته از واژه فارسی شکر است.

۱۱۹ «مَسَاء» زمان میان ظهر تا مغرب (بعد از ظهر)؛ غروب؛ شبانگاه.

أَتَيْتُهُ مَسَاءً أَمْسٍ: دیروز غروب نزد او آمدم.

۱۲۰ «وَصَفَّ» افزون بر معنای «وصف کرد» به معنای «تجویز کرد، نسخه نوشت» نیز

هست و واژه‌های «وَصَفَّة» و «مُسْتَوْصَف» از همین ریشه‌اند.

۱۲۱ «قَافِلَة» در زبان عامیانه «حَمَلَة» گفته می‌شود. همچنین «مَدِيرُ الْقَافِلَة» را

«حَمَلْدَار» می‌گویند که اصطلاحی عربی-فارسی است. (حملة: دارای ریشه عربی +

دار: بن مضارع داشتن، دارای ریشه فارسی)

۱۲۲ «جَلَبَ» یعنی «آورد» و با «أَحْضَرَ» و «جَاءَ بِ» مترادف است.<sup>۱</sup>

۱۲۳ «حَمَامَة» واحد «حَمَام» برای مذکر و مؤنث و جمع آن حَمَائِم است.

۱۲۴ «ضَحِكَ»، یعنی «خندید» و «ضَحِكَ بِهِ و مِنْهُ و عَلَيْهِ»؛ یعنی او را ریشخند کرد.

۱۲۵ «كُرَّةُ الْمِنْصَدَة» به صورت «كُرَّةُ الطَّوَالَة» نیز گفته می‌شود.

۱۲۶ جمع «مجنون»، «مجانین» است. عرب تصوّر می‌کرده کسی که دیوانه است جن

در بدن او رفته است، لذا او را «مجنون»، یعنی «جن‌زده» نامیده است. ایرانیان نیز

فرد روانی را به گمان اینکه «دیو» در پیکر او جای گرفته است «دیوانه» نام نهاده‌اند.

۱۲۷ مضارع «يَيْسَس» می‌شود «يَيْسِسُ» و «يَيْسَسُ»

۱۲۸ «ما هو الحَلُّ؟» یا «مَا الحَلُّ؟» به یک معناست؛ ولی اَوَّلَى تأکید دارد.

۱۲۹ جمع «عَش» می‌شود: أَعشاش؛ اَمَّا وزن‌های غیر معروف عَشوش، عِشاش و عِشَشَة

نیز به کار رفته است. اگر لانه پرنده‌گان در کوه، شکاف دیوار و مانند آن باشد؛ وَكْر و وَكْن

و اگر در میان زمین باشد اُفحوص و اُدحِي نامیده می‌شود.

۱۳۰ «فَرَّخ» و «صوص» جمع آن «صیصان» مترادف‌اند. جمع فَرخ غیر از فِرَاح

به صورت اَفراخ، اَفْرُخ و فُرُوخ نیز به کار رفته است.

۱ - در گویش عامیانه عربی «جاب» به کار می‌رود. (جاب: آورد - یجیب یا ایجیب: می‌آورد) مثال از گویش حجازی: جیب لی مویه، یعنی برایم آب بیاور.

۱۳۱ «قَمَح»، «حِنطَة» و «بُر» مترادف‌اند.

۱۳۲ «نَهَار» به معنای «روز هنگام» است اما «یوم» مطلق روز است؛ مانند: یومُ السَّبْت.

کلمه «ناهار» ربطی به «نَهَار» ندارد و فارسی است و نباید بدون الف نوشته شود.

۱۳۳ جمع «مَائِدَة» می‌شود «مَوَائِد». مائِدَة به معنای سفره‌ای است که غذا رویش وجود دارد؛ اما «سُفْرَة» شاید غذا رویش نباشد.

۱۳۴ «بِمَ» کوتاه شده «بِما» است. کلماتی مانند عَمَّ، لِمَ، مِمَّ در اصل عَنَ ما، لِمَا، مِنْ ما بوده اند که حرف الف در «ما» حذف شده است. هرگاه حرف جر بر سر مای استفهامیه وارد شود؛ الفِ آن وجوباً حذف می‌شود؛ مثال:

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾

۱۳۵ «زَهْر» به معنای «شکوفه» و «كُلُّ»؛ اما «وَرْد» به معنای «كُلُّ» است.

۱۳۶ «وَلِيٌّ» معانی مختلفی دارد: دوست، یار، هم پیمان، مرشد، سرپرست یتیم، بارانِ پس از باران

۱۳۷ «شای» در عربی بر گرفته از واژه فارسی «چای» است.<sup>۱</sup>

۱۳۸ «عِشَاء» شام و «عِشَاء» شب است. از این واژه «تَعَشَّى: شام خورد - يَتَعَشَّى - تَعَشَّى» ساخته شده است.

۱۳۹ از کلمه «عَدَاء» مانند «عِشَاء» فعل ساخته شده است: «تَعَدَّى: ناهار خورد - يَتَعَدَّى - تَعَدَّى» در مثل عربی «تَعَدَّى تَمَدَّى؛ تَعَشَّى تَمَشَّى»؛ یعنی «ناهار بخور لم بده؛ شام بخور قدم بزن» این کلمات به کار رفته است.

۱۴۰ «فُرْشَاء» علاوه بر «مسواک» به معنای «فرچه» نیز هست. در تداول فِرْشَاء تلفظ می‌شود.

۱- «چای» نیز از لفظ چینی 茶 (چا) گرفته شده است. واژه tea (تی) نیز در آغاز (تای) بوده که به (تی) تبدیل شده است.

۴۱ «فَطور» و «إِطار» به معنای «صبحانه» اند. در عامیانه عراق «رُیوق» با تبدیل قاف به گاف و در لبنان «تَرویقَة» با تبدیل قاف به همزه به جای «فَطور» گفته می‌شود. معمولاً در محاورات روزمره صبحانه را فَطور به ضمّ فاء تلفّظ می‌کنند؛ امّا فُطور به معنای صبحانه خوردن است.

۴۲ «مِنْشَفَة» و «فوطَة» به معنای حوله (هوله) است.

۴۳ «نَعَم» در عربی عامیانه حجازی «أیوه» گفته می‌شود که برخی مخفّف «أی واللّه» و برخی از ترکی استانبولی «اوت» می‌دانند. در عراق نیز «إی» یا «أی» به همین معناست. نَعَم، أَجَل و بَلَى مترادف‌اند.

۴۴ «جَمیل» در محاورات «حِلو» گفته می‌شود که تلفّظ فصیح آن «حُلُو» است.

۴۵ «کِیَف» برای پرسش از حالت و چگونگی به کار می‌رود. کاربردهای کیف عبارت

است از:

کیف برای شرط به کار می‌رود؛ مثال: کیف تفعلل أفعّل. هرچه انجام دهی انجام می‌دهم.

کیف برای استفهام حقیقی است؛ مثال: کیف مصطفی؟ یعنی مصطفی چطور است؟  
کیف برای استفهام غیر حقیقی و برای تعجّب به کار می‌رود؛ مثال: ﴿کیف تکفرون باللّه﴾؛ چگونه به خدا کافر می‌شوید؟

﴿کیف فعل ربُّک﴾؛ کیف جاء أخوک؟ کیف حال است که برخی مفعول مطلق هم

گفته‌اند.<sup>۱</sup>

۴۶ «دَهَب» در محاورات «راح» گفته می‌شود که در لغت‌نامه جزء کلمات فصیح

به شمار آمده است.

۱- در لهجه عراقی «إشلون، شُلون» و در حجازی «کِیَف» (kif) گفته می‌شود؛ مثال:

کِیَف حالک؟ در عراق: إشلونک؟ (مذکر) و إشلونج؟ (مؤنث)

در عربستان: کِیَفک؟ (مذکر) و کِیَفک؟ (مؤنث)

در مصر: إزیک؟ (مذکر) و إزیک؟ (مؤنث)

۱۴۷ «سَمَاء» مذکر و مؤنث است. هرچند طبق قاعده ظاهراً مذکر باید باشد؛ چون همزه ریشه کلمه است. (سَمَاو = سَمَاء)

سَمَاء به معنای سقف، مذکر است؛ مانند: ﴿السَّمَاءُ مُنْقَطِرٌ بِهِ﴾  
سَمَاء به معنای آسمان، مؤنث است؛ مانند: ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾ (معجم المذکر و المؤنث، دکتر محمد احمد قاسم، دار العلم للملایین)

۱۴۸ «إِلَه» بدون الف نوشته می‌شود. در ابتدای نزول قرآن رسم الخطّ عربی دارای حروف کشیده (ا، و، ی) نبود؛ لذا کلماتی مانند رحمن، إسمعیل بی الف کشیده بودند. بعدها که برای آسان‌سازی خواندن، الف کشیده اضافه شد؛ بسیاری از کلمات اصلاح شد اما کلمات معروفی مانند هَذَا، ذَلِكَ، إِلَه و رَحْمَن در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ همچنان با رسم الخطّ قدیم نوشته شد.  
۱۴۹ ساعت خوانی در عربی فصیح با عددهای ترتیبی است؛ ولی در عربی عامیانه چنین نیست؛

مثال: «الْخَامِسَةُ وَ النَّصْفُ» در زبان عامیانه می‌شود «خَمْسَةٌ وَ نَصٌّ»

۱۵۰ برخی اسم‌ها در عربی ریشه عبری دارند. در چنین اسم‌هایی به دنبال حروف اصلی و وزن نباشیم؛ زیرا وزن و حروف اصلی ویژگی منحصر به فرد زبان عربی است. به چند اسم غیرعربی (عبری) دقت کنید: إسماعیل (سَمِعَ اللَّهُ): آن‌که خدا صدای او را شنید؛ إبراهیم (أَبِ رَحِيمٍ): پدر مهربان؛ زَكَرِيَّا (ذَكَرَهُ اللَّهُ): خدا او را یاد کرد؛ حَوَاء (حَيَاة): زندگی، آدَم: خاکی؛ بِنِيَامِينَ (بَيْنَ يَمِينِ): فرزند دست راست؛ سَارَا: شاهزاده من؛ سَالُومَه: آشتی؛ يُونُس: کبوتر؛ إِسْحَاق (يَضْحَكُ): می‌خندد؛ إِسْرَافِيل (إِسْرَافِیل): درخشیدن چو آتش؛ أَيُّوب: مراجعه کننده به خدا؛ جِبْرَائِيل (جِبْرَا+ئِيل): مرد خدا؛ دَانِيَال (دَانِيَا+ئِيل): خدا داور من است؛ دَاوُود: محبوب؛ سَلِيمَان: آشتی؛ مِيكَائِيل (مِي+كَا+ئِيل = مَن كَالِه) کسی که شبیه خداست، چه کسی مثل خداست؛ يَعْقُوب: گیرنده پاشنه (چون هنگام تولد پاشنه پای برادر دوقلویش در دست او بود)؛ يُونُس (يُضِيْفُ):



می‌افزاید؛ عزرائیل: یاور خدا؛ یوحنا (یحیی): زنده می‌ماند؛ صفورا (عصفور): گنجشک<sup>۱</sup>

۱۵۱ تکلم یعنی صحبت کرد. در محاورات عربستان سعودی معمولاً کلم به کار می‌رود.<sup>۲</sup>

### ۱۵۲ ترجمه چند شغل

آبدارچی: نادل / آتش‌نشان: إطفائی / آرایشگر زنان: مَشاطة صالَة التَّجمیل / آشپز: طَبَّاح / آهنگر: حَدا / اتوشوی: كَوَّاء / استاد دانشگاه: أستاذ الجامعَة / افسر: ضابط / انباردار: أمين مُستودع، مَسوول مَخزن / بازرگان: تاجر / بازنشسته: مُتقاعد / بازیکن: لاعب / بازیگر سینما: مُمثَّل / باغبان: بُسْتانی / برقکش: كَهْرَبائی / بقال: بقال / پارچه فروش: بَرَز / پاسدار انقلاب اسلامی: حارس الثَّورة الإسلاميَّة / پرستار: مَمْرُض / پزشک پوست: طَبیبُ الأمراضِ الجِلديَّة / پزشک داخلی: طَبیب باطنی / پزشک زنان: طَبیب نِسائی، طَبیبَة نِسائیَّة / پزشک کودکان: طَبیبُ الأطفال / پزشک گوش و حلق و بینی: طَبیب الأذنِّ و الأذنِّ و الحَنجَرَة / پزشک: طَبیب / پستیچی: ساعي التَّبريد / پیرایشگر (سلمان): خَلَّاق / تاییبست: طَبَّاع / تعمیرکار: مُصلِّح / چشم پزشک: طَبیبُ العُيون / حسابدار: مُحاسب / خبرنگار: مُراسل / خلبان: طيار / خیاط: خياط / داروخانه دار: صيدلي / دانشجو: طالب جامعِي / دربان: بَوَّاب / دفتردار: كاتِب / دندانپزشک: طَبیب أسنان / راننده: سائق (در سعودی: سَوَّاق) / راهنمای سفر: دليل السَّفَر / رفتگر: كَناس / روزنامه‌نگار: صَحْفِي / روانشناس: عالم نَفْسِي، عالم نَفْسَانِي / روان‌كاو: طَبیب نَفْسَانِي، مُحلِّل نَفْسِي / سبزی فروش: بائع الخُضروات / سپاهی (پاسدار): حارس الثَّورة / سرایدار: أمين العِمارة / شغل آزاد: مِهْنَة حُرَّة، شيريني فروش: حَلواني / طلافروش: بائع الذهب، ذَهَبِيَّاتِي / عكاس: مُصوِّر / فرش فروش: بائع السَّجاد / فروشنده: بائع / قصاب: جَزَّار، لَحام، قِصاب / کارگردان: مَخْرَج / کارمند: مَوْظَف / کفّاش: حَدا، لوله‌کش: سَبَّاك / مانکن: عارِضَة اَزياء / مجسمه‌ساز: نَحَّات / ملوان: بَحَّار / مهندس: مِهْنِدِس / مهندس برق: مِهْنِدِس كَهْرَبائي / مهندس ساختمان: مِهْنِدِس مِعمار / مهندس کشاورزی: مِهْنِدِس زِراعي / میوه‌فروش: فاكهائي، بائع الفَوَاكِه / نانوا: خَبَّاز، قَران / نَجَّار: نِظافَتچی: عامِل التَّنظيف / نظامی: عَسْكَري / نقاش (هنرمند): رَسام / نقاش (رنگ‌کار): صَبَّاح / نگهبان: حارس (جمع: حُرَّاس) / نوشت‌افزار فروش: قِراطِسي، بائع الأقلام و أدوات الكِتابَة / ورزشکار: رياضي / هنرپیشه: مُمثَّل، قَنان

۱- کتاب در دست چاپ انتشارات مدرسه به نام «دانشنامه نام‌ها و واژه‌ها» اطلاعات مناسبی در این باره به شما ارائه می‌دهد.

۲- مثلاً تکلم در سعودی کلم و در عراق إحچي (إحک) گفته می‌شود.

۱۵۳ قُبْح، زشتی در گفتار، کردار، پندار و چهره است. قَبِيح نیز زشت است که در برابر جَمِيل قرار دارد. متضاد قُبْح حُسْن یا جَمَال است.<sup>۱</sup>

۱۵۴ فَجَاءَهُ و فُجَاءَهُ هم معنا هستند. فَجَاءَهُ را می‌توان حال دانست. فاجأه، یعنی غافلگیرش کرد.<sup>۲</sup>

۱۵۵ لِمَ ترکیب (ل+ما) است که حرف الف کوتاه شده است. هنگامی که حرف جر بر سرِ مای استفهامیه در آید، الفِ آن حذف می‌شود. مثال‌های دیگر: عَمَّ (عَنْ+ما)، مِمَّ (مِنْ+ما)، بِمَ (بِ+ما)، فِيمَ (فِي+ما)، إِلَى (إِلَى+ما)، عَلَامَ (عَلَى+ما)

۱۵۶ «ما» معانی و کاربردهای زیادی دارد؛ مثال:

﴿مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ﴾: به او شعر نیاموختیم

﴿مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾: شایسته او نیست.

﴿مَا هَذَا بَشَرًا﴾: این آدمیزاد نیست.

﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾: مریم/۳۱ در اینجا ما دُمْتُ، یعنی مدّت زندگی‌ام.

ما هذا؟ این چیست؟

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ و مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾ آنچه نزد شماست تمام می‌شود و آنچه نزد خداست ماندگار است.

﴿إِنْ تَبَدَّوْا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمًا هِيَ﴾: یعنی فَنِعْمَ الشَّيْءُ هِيَ.

عَسَلْتُهُ عُسْلًا نِعْمًا و دَقَقْتُهُ دَقًّا نِعْمًا؛ یعنی نِعْمَ الغُسل و نِعْمَ الدَّقُّ.

مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٌ لَكَ؛ یعنی بَشِيءٌ مُعْجِبٌ لَكَ.

۱- قُبْح: (اسم) الجمع: مَقَابِحُ، مصدر قَبَحَ، القُبْحُ: ضد الحُسْن و يكون في القول و الفعل و الصورة

قُبْحًا لَهُ: دُعَاءٌ عَلَيْهِ بِالْإِبْعَادِ مِنْ كُلِّ حَزْبٍ

۲- فَجَاءَهُ: [ف ج آ]. (مصدر فَجَأَ). -: أَتَاهُ فُجَاءَةً -: بَغْتَةً، أَي مَا يُفَاجِئُ الْإِنْسَانَ. -: سَقَى السُّكُونَ فُجَاءَةً عَوَاءُ ذُنُوبٍ.

مَوْتُ الفُجَاءَةِ: مَا يَأْخُذُ الْإِنْسَانَ بَغْتَةً؛ وَ هُوَ مَوْتُ السَّكِنَةِ.

ما أَجَمَلَ الرَّبِيعَ! : بهار چه زیباست!

إِنَّمَا أَخَوَكُ ذُو هِمَّةٍ. در اینجا حرف كَافُّهٗ ما اجازه نداده است که إِنَّ بتواند کلمهٔ أَخ را منصوب کند. إِنَّ أَخَاكَ ذُو هِمَّةٍ.

مادامت السماوات و الأرض؛ یعنی چندان که آسمان‌ها و زمین بپایند. (از اقسام مای زائده مای تأکید به معنای «چندان که» است.) ﴿القارعة ما القارعة﴾؛ یعنی قیامت و چه قیامتی! در اینجا ما برای تفخیم به کار رفته است.

۱۵۷ لَقَدْ تَرَكِبَ لَ+قَدْ است و بر سر فعل ماضی برای تأکید در معنا به کار می‌رود.

۱۵۸ مَشَاةٌ جمع ماشی به معنای پیاده است؛ مانند قُضَاةٌ که جمع قاضی است.

الْمَشْيُ به معنای پیاده‌روی و راه‌رفتن است. (مَشَى، يَمْشِي، مَشِيًّا و تِمَشَاءُ)<sup>۱</sup>

۱۵۹ نَادَى یعنی صدا زد. (نَادَى، يُنَادِي، مُنَادَاةٌ و نِدَاءٌ) نَادَاهُ: او را صدا زد. فعل امر=

نَادِ مانند نَادِ عَلِيًّا مظهر العجائب. در گویش محلی عراقی «صِيحْ» معادل «نَادِ» است.

۱۶۰ هَادِيٌّ یعنی آرام. مانند الْمُحِيطُ الْهَادِيُّ: اقیانوس آرام. حروف اصلی هَادِيٌّ،

(هدء) است و حروف اصلی هادی: راهنما (هدی) است. هُدوء: آرامش و بِهْدوءٍ:

به آرامی از همین ریشه است.

۱۶۱ مضارع فَقَدَ به دو صورت يَفْقِدُ و يَفْقُدُ آمده، ولی در المنجد فقط يَفْقِدُ

ذکر شده است. در فارسی مصدر فِقْدَانِ بیشتر به کار رفته است. در عربی فِقْدَانِ نیز

گاهی به کار رفته است.<sup>۲</sup>

۱۶۲ فَمَّ یعنی دهان و جمع آن أَفْوَاهٌ است به اعتبار اینکه اصل فَمَّ فَوهُ

۱- در سفرهای زیارتی فعل امر «إِمْشِ» توسط مأموران بسیار به کار می‌رود که موجب ناراحتی برخی زائران می‌گردد و تصور می‌کنند معنای بدی دارد؛ زیرا در گذشته حشره‌کشی به نام «إمشی» وجود داشت.

۲- فَقَدَ: (فعل) فَقَدَ يَفْقِدُ، فَقْدًا و فُقْدَانًا و فُقْدَانًا، و اسم فاعله فَاقِدٌ و اسم مفعوله مَفْقُودٌ فَقَدَ الشَّيْءَ: ضاع منه و غاب عنه، فَقَدَ كُلَّ مَالِهِ: خَسِرَهُ، فَقَدَ حَيَاتَهُ: قُتِلَ، قَضَى نَحْبَهُ

فَقَدَ مَا كَانَ يَتَمَتَّعُ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ وَ حُطُوعَهُ عِنْدَ النَّاسِ: صَغَرَ فِي عُيُونِهِمْ، صَبَّحَ، فَقَدَ صَوَابَهُ: جُنَّ فَقَدَ عَقْلَهُ، فَقَدَ صَبْرَهُ: عَيِلَ صَبْرُهُ وَ لَمْ يَعْذُ قَادِرًا عَلَى التَّحْمُلِ، فَقَدَ صَدِيقَهُ: ضَيَّعَهُ، أَوْ مَاتَ، فَقَدَ أَعْصَابَهُ: ثَارَ وَ غَضِبَ، لَمْ يَتَحَكَّمْ فِي نَفْسِهِ، فَقَدَ الْأَمَلَ:

قَنَطَ، يَنْسُ

فَقَدَ بَصْرَهُ: أَصِيبَ بِالْعَمَى، فَقَدَ ذَاكِرَتَهُ: نَسِيَ مَا يَعْرِفُهُ عَنِ نَفْسِهِ وَ غَيْرِهِ، فَقَدَ رُشْدَهُ / فَقَدَ صَوَابَهُ / فَقَدَ عَقْلَهُ: جُنَّ، تَصَرَّفَ بِطَيْشٍ وَ تَسْرُعٍ، فَقَدَ شَعُورَهُ: غَشِيَ عَلَيْهِ

است. مثلاً آن فَمَانٍ، فَمَوَانٍ و فَمَيَانٍ به سه شکل به کار رفته است. اما شکل فَمَانٍ بهتر است. اسم منسوب آن فَمِيٌّ است که فَمَوِيٌّ نیز کاربرد دارد. در ترکیب با کلمات معانی دیگری دارد. مثال: فَمٌ الْمَعِدَّةُ = باب المعده / فَمٌ الزُّجَاجَةُ = سر شیشه / فَمٌ الْقِنِيَّةُ = سر بطری / فَمٌ السَّيْفِ = لبه شمشیر<sup>۱</sup>

۱۶۳ اِجْلِسْ و اُقْعُدْ هر دو به معنای بنشین هستند. جَلَسَ و قَعَدَ هم معنا هستند. اما برخی میان آنها فرق قائل‌اند.<sup>۲</sup>

۱۶۴ «أَخٌ»، یعنی «برادر، دوست» مثال: «رُبُّ أَخٍ لَكَ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ»؛ چه بسا برادری که او را مادرت نزاییده است. «إِنَّ أَخَاكَ مَنْ آسَاكَ»؛ برادرت کسی است که با تو همدردی کند. أَخٌ به معنای مانند نیز به کار رفته است. هذا أَخُو ذلك؛ یعنی این مثل آن است. بَصْرِيٌّ می‌گویند اُخُوَّةُ برادران خونی و نسبی و اِخْوَانٌ دوستان است.

۱۶۵ «أُخْرَجٌ» در گویش عامیانه «إِطْلَعُ بَرَّه» گفته می‌شود.

۱۶۶ «إِذٌ»، یعنی «آنگاه» و ظرف است برای ماضی. ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ التَّوْبَةُ / ۴۰

اگر او [پیامبر] را یاری نکنید قطعاً خدا او را یاری کرد: آنگاه که کسانی که کفر ورزیدند او را [از مگه] بیرون کردند و او نفر دوم از دو تن بود آنگاه که

۱- قَمٌ: (اسم) الجمع: أفهام و أفواه، مثنى فَمَانٍ و فَمَوَانٍ، قَمٌ، قَمٌ فَمُ الشَّخْصِ أَوْ الْحَيَوَانَ: قَوْمُهُ، فتحة ظاهرة في وجهه تحتوي على جِهَاتِي المَضْغِ و النُّطْقِ ألقى بنفسه في فَمِ الدُّبِّ: عَرَضَ نَفْسَهُ لِلْخَطَرِ دُونَ تَرَوُّ و لَا بَصِيرَةَ

فَمِ الشَّيْءِ: فَتَحَتْهُ، أَوَّلُهُ، فَمِ الْوَادِي / الْقَرْبَةِ / التَّرْعَةِ، الْفَمَانُ: الْفَمُ و الْأَنْفُ، قَمٌ الْقَارُورَةُ: رَأْسُهَا

۲- برخی اصرار دارند بین جلوس و قعود فرق بگذارند و می‌گویند: جلوس نشستن از پایین به طرف بالاست. اما قعود از بالا به پایین است. به شخص خوابیده می‌گویند اِجْلِسْ و به شخص ایستاده می‌گویند اُقْعُدْ. زمان اِجْلِسْ کوتاه و اُقْعُدْ طولانی است. قَعَدَ الشَّخْصُ: جَلَسَ بَعْدَ إِنْ كَانَ وَاقْفًا.

امروزه در گویش عامیانه اُقْعُدْ و در فصیح اِجْلِسْ گفته می‌شود. اُقْعُدْ را در گویش محلی عراق اُكْعُدْ، در کویت اِجْعُدْ و در سوریه عُدْ می‌گویند.

در غار [نُور] بودند، وقتی به همراه خود می‌گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست.» پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاه‌یانی که آنها را نمی‌دیدند تأیید کرد و کلمهٔ کسانی را که کفر ورزیدند پست‌تر گردانید و کلمهٔ خداست که برتر است و خدا شکست‌ناپذیر و حکیم است.

۱۶۷ «جِسْر» در گویش حجازی «کوبری» گفته می‌شود که برگرفته از تُرکی است. افزون بر جُسور به صورت اَجْسِر نیز جمع بسته شده است.

۱۶۸ «رَجَاءٌ» به صورت «الرَّجَاء» نیز صحیح است و برای خواهش به کار می‌رود. «مِنْ فَضْلِكَ» نیز همین کاربرد را دارد.

۱۶۹ «قَبَلٌ، يُقَبَّلُ» و «بَاسٌ، يَبُوسُ» مترادف‌اند. باس ریشهٔ فارسی دارد.

۱۷۰ جمع «جامِعة» می‌شود «جامِعات».<sup>۱</sup>

۱۷۱ «دَعَا، يَدْعُو، دُعَاءٌ و دَعْوَةٌ و دَعْوَى و دَعْوًا». دَعَا چندین معنا دارد؛ مثال:

دَعَاهُ: او را فراخواند. از او یاری خواست. او را به مهمانی دعوت کرد.

دَعَا لَهُ: برایش دعای خیر کرد.

دَعَا عَلَيْهِ: او را نفرین کرد.

دَعَاهُ بِسَعِيدٍ: او را سعید نامید.

دَعَاهُ أَنْ يَأْتِيَ: او را به آمدن فراخواند.

۱۷۲ «شیطان» معادل «اهریمن» در فارسی است. در انگلیسی Satan با تلفظ سِیتِن

گفته می‌شود که به نظر می‌رسد از عربی یا عبری یا سریانی یا... وارد انگلیسی شده باشد.<sup>۲</sup>

۱- الجامِعةُ : مجموعةٌ معاهدٍ علميَّةٍ ، تُسمَّى كَلِمَاتٍ ، تُدرِّس فيها الآدابُ و الفنونُ و العلومُ.

جامعة شعبیة : مجموعةٌ معاهدٍ تُدرِّس موادَّ حرَّةَ الجامِعةِ العَرَبِيَّةِ : رابطَةٌ تُصمِّمُ كَلَّ البُلْدَانِ العَرَبِيَّةِ لِدراسةِ قضاياها و مشاكلها ، و بحثها ، العَضْبَةُ.

۲- شَيْطَانٌ: جمع: شياطين [ش ي ط].

- اخذَر الشَّيْطَانُ: وَ هُوَ الرُّوحُ الشَّرِيْرُ الَّذِي يَرْمِي بِكَ لِلتَّهْلُكَةِ لِئَعْدِيهِ عَنِ الحَرِيِّ وَ طَرِيقِ الحَقِّ.

- يا لَهُ مِنْ وُلْدِ شَيْطَانٍ: عِبارةٌ تُقالُ لِكُلِّ وُلْدٍ مُشاكِسٍ أَوْ مُتَمَرِّدٍ.

- شَيْطَانُ الشَّعْرِ: مَنْ يُلْهِمُ الشَّاعِرَ الشَّعْرَ ، حَسَبَ ما كانَ يُعْتَقَدُ في العُصورِ الأوَّلِ.

- رَاكِبُهُ الشَّيْطَانُ: مَنْ غَضِبَ وَ سارَعَ إِلى القِيامِ بِعَمَلٍ لَمْ يَرِاعَ نَتائِجَهُ.

۱۷۳ «عَرَبَة» به معنای «گاری، چرخ، چهارچرخه» است که از واژه فارسی «ارابه» گرفته شده است؛ به صورت «عَرَبِيَّة» در سوریه و عربستان سعودی و «عَرَبَانَة» در عراق به معنای گاری به کار می‌رود.<sup>۱</sup>

۱۷۴ «كَهْرَبَاء» در اصل واژه‌ای فارسی و از ریشه «کاهربا» است. کاهربا همان الکتریسیته است که به عنوان مثال، هنگام شانه کردن موی سر با شانه چوبی ایجاد می‌شده است و کاه را به خود جذب می‌کرده است و آن را کاهربا نامیده‌اند؛ زیرا کاه را می‌ربوده است. همچون آهنربا که آهن را می‌رباید. سپس کاهربا تبدیل به کهربا و سپس کهرباء شده است.

۱۷۵ «کیمیاء» به معنای «شیمی» برگرفته از «کیمیا» در فارسی است. دانشمند ایرانی محمد بن زکریای رازی در جست‌وجوی ماده‌ای بود که به پندار پیشینیان می‌توانست مس را به طلا تبدیل کند. او آزمایش‌های بسیاری انجام داد و چنین چیزی نیافت، اما مجموعه کارهای او باعث شد که دانش شیمی از نام کیمیای او ریشه بگیرد.<sup>۲</sup>

۱۷۶ «نَفَقَة» به معنای «هزینه» است. «نَفَقَة» از «نَفَق» به معنای «تونل» است و کلمات منافق و نفاق نیز از آن مشتق شده‌اند. نفاق مصدر است به معنای منافق بودن، منافق کسی است که در باطن کافر و در ظاهر مسلمان است.  
 ﴿يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾ (آل عمران / ۱۶۷).  
 طبرسی در وجه تسمیه منافق می‌گوید:

منافق به سوی مؤمن با ایمان خارج می‌شود و به سوی کافر با کفر. و ادامه می‌دهد که علت این تسمیه آن است که منافق از ایمان به طرف کفر خارج شده است.

۱- العَرَبَة: واحدة العَرَبَات ، و هي سُنُّ زَوَاكِدْ كَانَتْ فِي دِجْلَه العَرَبَة: مَرْكَبَة دَانَتْ عَجَلَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ يَجْرُهَا حَيَوَانٌ أَوْ إِنْسَانٌ ، تُنْقَلُ عَلَيْهَا الْأَشْيَاءُ، جَمْعُ عَرَبَات. وَضَع العَرَبَة أَمَامَ الحِصَانِ : وَضَعَ الْأَمْرَ فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ ، خَالَفَ نِظَامَ الْأُمُورِ ، عَكَسَ التَّرْتِيبَ العَرَبَة القَالِبَة: عَرَبَة لَهَا جِسْمٌ قَابِلٌ لِلقَلْبِ بِحَيْثُ تَعْمَلُ عَلَى تَفْرِيفِ مَحْتَوِيَّاتِهَا.

عَرَبَة نَوْمٌ: مَقْطُورَة سَكَّة الحَدِيدِ مَزُودَة بوسائِل الرِّاحَة وَ النُّومِ

۲- Chemistry در انگلیسی، chimie در فرانسه، química در اسپانیایی، chimica در ایتالیایی، chemia در لهستانی، χημεία در یونانی که همان کیمیا تلفظ می‌شود و در همه زبان‌های جهان همگی برگرفته از نام کیمیا است.

نَفَقَ نَقْبِي است در زیر زمین که درب دیگری برای خروج دارد و در این آیه:

﴿فَإِنْ اسْتِطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ...﴾ انعام/ ۳۵

مراد همان نقب است؛ یعنی اگر بتوانی نقبی در زمین یا نردبانی بر آسمان بجویی... ضمناً «یَرْبُوع» موش صحرائی است که دو لانه می‌سازد یکی به نام نَافِقَاء که آن را پنهان می‌دارد دیگری به نام قاصِعاء که آشکار است؛ چون دشمن در قاصِعاء به آن حمله کند وارد نَافِقَاء شده و از آن خارج می‌شود؛ این مطلب در صحاح و قاموس و اقرب الموارد نقل شده است، طبرسی در علّت تسمیه نَافِقَاء فرموده که: یربوع از آن خارج می‌شود.

نَفَقَه آذوقه‌ای بوده است که در نقبی در جایی مانند کوه می‌گذاشتند تا دست دیگری بدان نرسد و هزینه را در عربی نَفَقَه نامیده‌اند که از این ریشه است. ﴿وَصَعَّحَ﴾ به معنای «گذاشت، قرار داد» است. در گویش عامیانه به جای آن گفته می‌شود:

«خَلِّي» یا «حَطَّ»؛ مثل: «صَعَّه هُنَا.»

در عربستان سعودی: «خَلِّي هینا.»

در مصر: «حَطَّه هینا.»

در عراق: «خَلِّي اِهنا.»

﴿حَرْفٌ﴾ در عربی به شکل‌های مختلف معرَّب می‌شود؛ مثال:

چاد ← تشاد ← چین ← الصَّين چنگ ← صنج چکش ← شاکوش گچ ← جَص ← جِص چای ← شای

﴿مُضْطَّرٌّ﴾ در اصل بر وزن «مُفْتَعِل» (مُضْطَّرِر) است. ریشه سه حرفِ آن «ضرر»

است که بر وزن «افتعال» می‌شود ← اضْطِرَّار، سپس حرف ت به ط تبدیل شده است.

کلماتی که فاء‌الفعل آنها ص یا ض است چنین ابدالی در آنها صورت می‌گیرد؛

مثال بیشتر:

صكك ← اصْطِكاك / ضرب ← اضْطِراب / ضرر ← اضْطِرار / صيد ← اصْطِيار

صفو ← اصْطِفاء ضهد ← اضْطِهاد (اضْطَهَدَهْ؛ او را به سبب مذهب آزار داد).

ضلع ← اضْطِلاع (نیرومند شدن) صبر ← اصْطِبار (شکیبایی) ﴿وَ أَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ

اضْطَبَّرَ عَلَیْهَا﴾ صيف ← اصْطِيفاف (گذراندن تابستان)

۱۸۰ می‌گویند «شیر» در عربی نام‌های بسیاری دارد و بیش از صد نام ذکر کرده‌اند؛ اما در واقع این اسم‌ها صفت‌های شیر است. بسیاری از این اسم‌ها نیز کاربرد ندارند؛ مثال‌های معروف عبارت‌اند از: حَيْدَر، غَضَنْفَر، ضِرْغَام، صَيْغَم، فِرْناس، قَسْوَرَة، هَيْثَم، لَيْث، عَبَّاس، لَبُوَّة (شیر ماده)<sup>۱</sup>

۱۸۱ «ریال» کلمه‌ای به زبان اسپانیایی و پرتغالی (real) است که وارد فارسی و عربی شده است. ریال به معنای «شاهی» است، نام سکه نقره رایج در آن دو کشور و سرزمین‌های وابسته به آنها بود. ریال از زمان حضور اسپانیاییان و پرتغالیان در خلیج فارس وارد دو زبان فارسی و عربی شده است. ریال از واژه لاتینی «رِگالِیس» (regalis) به معنای «شاهنشاهی» می‌آید که صفتی از اسم «رکس» (rex) به معنای «شاه» است. واژه انگلیسی «رویال» (royal) هم‌ریشه با «real» اسپانیایی و پرتغالی است.

سکه نقره با نام ریال در اسپانیا از سال ۱۴۹۷ تا ۱۸۷۰ میلادی ضرب می‌شد. ریال همچنین واحد پول بسیاری از مستعمره‌های اسپانیا بود؛ به‌عنوان مثال واحد پول برزیل، «رئال» نام دارد.

۱۸۲ «لَا بَأْسَ» اصطلاحی معادل «اشکالی ندارد» است. در گویش سعودی «مافی مُشْکَلَة» گفته می‌شود که در اصل «مافیهِ مُشْکَلَة» بوده است و در گویش عراقی «مَیْخَالِفُ» (ما یُخَالِفُ) گفته می‌شود. خود کلمه «بَأْس» به معنای «نیرو، شجاعت، شکنجه و...» است.<sup>۲</sup>

۱- أَسَدٌ: (اسم) الجمع: آساد و أُسُد و أُسُد و أُسُود، حیوان مفترس يشمل الذکر و الأنثی و يطلق على الأنثی أسدة و لَبُوَّة و له في العربیة أسماء كثيرة أشهرها الليث و الضیغم و الغضنفر و الضرغام.

هذا الشبل من ذاك الأسد: يُشبه الابن أباه في صفاته.

الأسدُ أحد بروج السماء، بين السرطان و العذراء

أسد الله: حمزة بن عبد المطلب ﷺ

بين فكي الأسد: في خطر، في مأزق، حصّة الأسد: الجزء الأكبر

۲- لَا بَأْسَ عَلَیْكَ: لَا خَوْفَ عَلَیْكَ (باکی بر تو نیست) / لَا بَأْسَ فِیْهِ: سختی و دشواری در آن نیست. / لَا بَأْسَ مِنْهُ: مانعی از آن نیست.

نیست. / لَا بَأْسَ بِهِ: خواری و نقصانی در آن نیست؛ عیبی ندارد.

مصدرٌ مِنْ بَؤْسٍ و بَيْسٍ، رَجُلٌ ذُو بَأْسٍ: قوی شدید، شدید البأس: شجاع



۱۸۳ «مُتَّحَف» که در تداول گاهی «مَتَّحَف» گفته می‌شود، نیز به معنای موزه است.<sup>۱</sup>

۱۸۴ «نُقُود» جمع «نَقْد» و به معنای «پول» یا «پول‌ها» است. در گویش عراقی و سعودی به جای آن «فُلُوس» و در گویش شامی «مَصَارِي» گفته می‌شود.<sup>۲</sup>

۱۸۵ «أَحْسَنُ» بر وزن «أَفْعَلُ» اسم تفضیل و غیر منصرف است. گاهی أَحْسَن به معنای زیباتر صفت مشبَّه می‌شود، در این صورت مؤنث آن حَسَناء است که البته باز هم غیر منصرف است.

الجمع : أَحْسِنُ / الْمُؤنث : حُسْنَى و حُسْنِيَّاتٌ.

مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ : مِنْ خَيْرِهِمْ

۱۸۶ «بَنْفَسَجِي» یعنی «بنفش» و فارسی معرَّب است. نام بسیاری از گل‌ها در عربی ریشه فارسی دارد؛ مثال بیشتر: نَرَجِس، سَوَسَن، مَرزَنجوش، يَاسَمَن، وَرْد، بابوَنج

...

۱۸۷ «جَزَر» ریشه فارسی دارد. اصل آن «گَزَر» است؛ مانند «گوز» که «جوز» شده «گَزَر» نیز «جَزَر» شده است.

۱۸۸ «حَلِيب» به معنای «شیر» است که در گذشته به جای آن «لَبَن» گفته می‌شد. امروزه «لَبَن» به معنای «ماست» یا «دوغ» شده است، ولی در متون قدیم «لَبَن» به معنای «شیر» بوده است.

در عربستان سعودی «زُبَادِي» و در عراق «رَوْبَة» به معنای «ماست» است.

واژه «اللبان» در عربی معادل «لبنیات» جمع «لَبَن» است.

مولوی شاعر گرانقدر ایرانی می‌فرماید:

تا نگرید ابر، کی خندد چمن  
تا نگرید طفل، کی نوشد لبن

۱- مَتَّحَف: (اسم) الجمع: مَتَّاحِف (مَتَّحَف أو مُتَّحَف)

الْمُتَّحَفُ: موضع التَّحْفِ الْفَنِيَّةِ أو الأَثَرِيَّةِ و الجمع: مَتَّاحِفُ

مَتَّحَف السَّمْع: موضع يضمُّ تَمَائِلَ من شمع لشخصيات ذات شهرة عالميَّة

۲- الفُلُوسُ عملة نقدية عربية مُستعملة في الأردن و الإمارات و البحرين و العراق و الكويت و اليمن و يختلف سعرها بحسب البلد.

۱۸۹ «سَمَاوِيّ» به معنای آسمانی از «سَمَاء» گرفته شده است. أَرْزَقَ سَمَاوِيّ، یعنی آبی آسمانی.

۱۹۰ «طازَج» یا «طازج» از واژه فارسی «تازگ» گرفته شده است. واژه «تازگ» امروزه در فارسی «تازه» گفته می‌شود.

«بَرَنَامِج» که در عربی نیز که به «بَرَنَامَج» تبدیل شده و در فارسی امروز «برنامه» تلفظ می‌شود مانند همین واژه است. طازَج صفت برای شیر و نان و مانند آنهاست؛ مانند: حَلِيب طازَج، حُبْرُ طازَج

۱۹۱ حرف «ف» در کلمه فیتامین گاهی به صورت سه نقطه نوشته می‌شود. (فیتامین) این حرف ویژه واژگان غربی است؛ مثال بیشتر: کریم دوف، کریم نیفآ، (دو نوع کرم) فیدو

۱۹۲ پوست میوه و درخت «قِشْر» و پوست انسان و حیوان «جِلْد» و پوست دست و صورت «بَشْرَة» گفته می‌شود.

۱۹۳ «يُوجَد»، یعنی «هست، وجود دارد». «مَوْجُدٌ» نیز به همین معناست. در گویش عامیانه عراقی «أَكُو» و «مَاکُو» معادل «يُوجَدُ» و «لا يوجَدُ» است. در عربستان سعودی نیز «فی» و «مافی» به همین معناست که در اصل «فیه» و «مافیه» است.

۱۹۴ در جمله «يُمْكِنُ مُعَالَجَتُهُ» فاعل فعل مصدر صریح است که مؤول آن این است «يُمْكِنُ أَنْ يُعَالَجَ» و فاعل فعل یمكن گرچه مؤنث مجازی است؛ ولی کاربرد فعل برای آن در زبان عربی فصیح به صورت مذکر است. مثال‌های مشابه دیگر عبارت‌اند از:

لأن الله سبحانه وتعالى أمرهم أن يرجعوا في موارد النزاع إلى الله وإلى الرسول ﷺ، ولا (يُمكن إحالتهم) على شيء غير محفوظ.

ولو قدر أنه لا يستحق العقوبة أو (لا يمكن عقوبته)، فلا بد من بيان بدعته والتحذير منه.

وَإِنَّمَا هَذِهِ الرُّؤْيَا كَأَنَّكَ فِي الْمَنَامِ، وَفِي الْمَنَامِ (يُمْكِنُ رُؤْيَا اللَّهِ تَعَالَى) عَلَى كُلِّ حَالٍ وَفِي كُلِّ صُورَةٍ.

والآیات الدالة على ذلك كثيرة معروفة (يمكن مراجعتها) في الشرح وغيره ..  
 وَلَيْسَ (يُمْكِنُ إِضَافَةٌ) مَعْصِيَةٌ إِلَى الصَّحَابَةِ مِثْلَ هَذَا الطَّرِيقِ  
 ومکاشفات الأَسْرَارِ (لَا يُمْكِنُ العِبَارَةُ) عَنْهَا عَلَى التَّحْقِيقِ  
 إِذَا صَحَّ عِنْدَكَ أَنَّ الصَّانِعَ لَا (يُمْكِنُ مَعْرِفَتَهُ) بِالتَّصْوِيرِ وَالتَّرْكِيبِ وَالْقِيَاسِ عَلَى  
 الخَلْقِ صَحَّ عِنْدَكَ أَنَّهُ خِلَافَ المَخْلُوقَاتِ  
 الكَوْنِ وَتَسْفَلُهُ إِذْ (لَا يُمْكِنُ الإِشَارَةُ) إِلَيْهِ  
 هَذَا مَبْدَأُ العَدَدِ الَّذِي لَا عَدَدَ قَبْلَهُ ثُمَّ الأَعْدَادُ (يُمْكِنُ فِيهَا الزِّيَادَةُ)  
 كل نفس وجوهرها الَّذِي (لَا يُمْكِنُ استحالته) عَنْهُ  
 فَاعْلَمْ أَنَّ الموجوداتِ (لَا يُمْكِنُ قِسْمَتُهَا) إِلَى دَرَجَاتٍ مُتَفَاوِتَةٍ فِي العَقْلِ  
 ۱۹۵ «هذا» در «لا تَنْسَ قَوْلَكَ هَذَا» عطف بيان است یا تأویل به مشتق  
 می کنیم (المشار الیه) وَأَنَّ رَا صفت به شمار می آوریم.

۱۹۶ چرا در آیه ۲۲ سورة اعراف برای الشجرة اسم اشاره تلکما به کار رفته  
 است؟

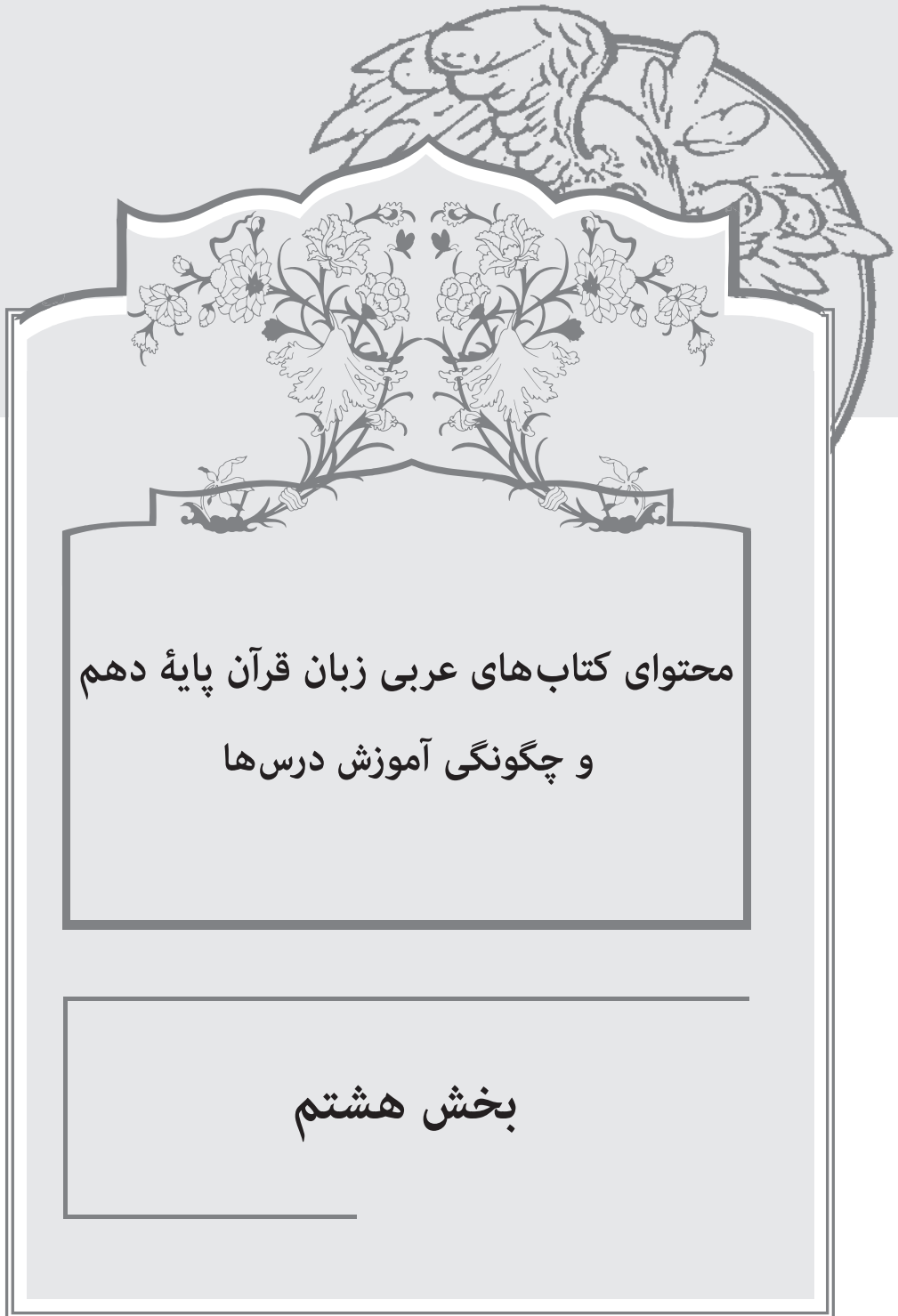
پاسخ: کاف در اسم اشاره تلک حرف خطاب است؛ یعنی برای مشار له  
 به کار برده می شود و چون در این آیه مشار له دو نفرند (آدم و حوا) تلکما  
 برای درخت اشاره شده است و مشکلی ندارد؛ مثال بیشتر: ﴿قَالَتْ فَذَلِكُنَّ  
 الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ﴾ (یوسف / ۳۲) کُنَّ اشاره برای زنان است. (ذَلِكُ، تَلِكُ، ذَلِكُمَا،  
 تَلِكُمَا، تَلِكُمْ، تَلِكُنَّ)

۱۹۷ اگر خبر افعال ناقصه با بای زائده همراه باشد؛ مانند ﴿أَلَيْسَ اللّٰهُ  
 بِأَحْكَمِ الحَاكِمِينَ﴾ نوع خبر چیست؟

الف: شبه جمله ب: مفرد

پاسخ مفرد است.

۱۹۸ اگر بخواهیم جمله ﴿كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا﴾ را از نظر نوع جمله حساب کنیم،  
 چه نوع جمله ای است؟ الف: اسمیه ب: فعلیه پاسخ: اختلاف وجود دارد.  
 برخی اسمیه می گویند؛ زیرا افعال ناقصه ادوات ربط هستند و دلالت بر حدث  
 ندارند و برخی فعلیه می دانند؛ چون با فعل شروع شده است.



محتوای کتاب‌های عربی زبان قرآن پایه دهم  
و چگونگی آموزش درس‌ها

بخش هشتم